

علت ایندکه گریبایدوف را نشانه رفتند، این بود که در مذاکرات ترکمانچای، تنها کسی بود که برخلاف میل انگلیس ها بر روی ولیعهدی عباس میرزا ایستادگی کرد. در این باره خودش نوشت: «هر بار به نگاه گرم عباس میرزا خیره می شوم، احساس می کنم هرگز با او دشمنی نداشته ام» اما میدانم «آصف الدوله هرگز ترکمانچای را بر من نخواهد بخشید».

جنگ سوم، چنانکه آوردیم عملی نشد. رقبای عباس میرزا که سرکردگی شان با آصف الدوله بود، مجتهد تهران میرزا مسیح را با خود یار کردند. روز اول ژانویه سحرگاهان میرزا مسیح و جمعی چماقدار بازار به سرای گریبایدوف ریختند (در راه عبدالعظیم و در محل زنبورکخانه سابق تهران). از آنجائیکه سفیر را از دیگران تمیز ندادند، هر سی و هفت اعضای سفارت را تکه تکه پاره کردند. بعدها «بارون دو بود» در سفر به ایران دست و پای گریبایدوف را از گورستان ارامنه و از میان چال عمومی بدر آورد و به تفلیس فرستاد.

قتل گریبایدوف نه تنها در روابط روس و ایران مؤثر نیفتاد، بلکه سران آن دولت را خوش آمد. زیرا چنانکه از مکاتبات «نسلرود» وزیر خارجه روس برمی آید، آن شاعر دکابریست را در واقع به حالت تبعید به ایران فرستادند و باقی یارانش را کشتند. می دانیم که او را پدر «ادبیات متعهد» در روسیه خوانده اند آنهم به علت نمایشنامه «آفت عقل»<sup>۱۶</sup> که در الهام از «بیگانه گریز» مولیر در طرد جامعه روس نوشت. شرح سفرهای سه گانه او به ایران و قتلش را «یوری تی نیانوف» در رمان تاریخی «مرگ وزیر مختار» آورده است.

داستان آن کشتاریکی از رو بدادهای مهم تاریخی ایران بشماراست. بویژه در ربط با واکنش روحانیان در برابر تجدد طلبی. بدیهی است مورخان سرسپرده اسلامی و درباری همه داستان را به مسئله ناموسی و زن و کنیز و غیره کشانده اند و یا از «بدطینتی» و «خلق خشن» گریبایدوف سخن گفته اند تا سر مطلب را درز گیرند. تنها محمد هاشم آصف رستم الحکما در «احکام و اشعار» خود پرده از روی واقعیت برداشت، سخن از دسیسه و همدستی درباریان با روحانیان راند و از جمله نوشت: «ملاهای خالی از حکمت تهران از روی سفاهت ... و به اتفاق او باش و رند بازاری» سفیر روس را «با سی و شش نفر از ملازمانش کشتند»<sup>۱۷</sup>.

آن رو یداد نخست به زیان عباس میرزای بیچاره تمام شد چنانکه در نامه های مکرر قائم مقام، قتل سفیر به مشابه کشتن «فرزند» عباس میرزا نقلی شده است. هم چنین و به ناچار عباس میرزا روی به روسیان کرد تا ولیعهدی را در خاندان خود نگهدارد. نامه های او به نیکلا از آن پس به رابطه عید و عبید میماند. نوشت: «متوقعم ... اخلاصمند را مورد نوازش خسروانه بفرمائید ... مکرر به التفات نامه های شاهانه سرافراز نمایند و هر طایر که شایسته بزرگی خود میدانند، در باره مخلص که هواخواه آن سرکار است توجه

۱۶ - این نمایشنامه منظوم به زمانهای ارو پائی ترجمه شده است. به انگلیسی تحت عنوان:

"The misfortune of being clever".

"Le malheur d'avoir de l'esprit".

و به فرانسه:

این اثر تنها یک بار در زمان حیات او بازی شد. سپس آن را توقیف کردند و ۲۰ سال بعد اوراق آن را گرد آوردند. گریبایدوف دارای نمایشنامه دیگری در وصف دربار فتحعلیشاه است که اصل آن بدست نیامد.

۱۷ - «قتل گریبایدوف در اشعار و احکام رستم الحکما»، یاد شده، ص ۱۷۰

نمایند که تفقد ایشان بر همه عالم ظاهر گردد»<sup>۱۸</sup>. نایب السلطنه حتی ناگزیر شد به درخواست روسیان بر ترکمانان سرخس بتازد و آنان را از بیلاق و قشلاق در سرحدات روسیه باز دارد.

این مطالب را به تفصیل آوردم تا بتوانم از سوئی تفاوت میان دوره فتحعلیشاه را با زمانه محمد شاه بدست وهم، و از سوی دیگر، پی آمد سیاست مذهبی دوره خاقانی را در عهد میرزا آقاسی بسنجم.

در ستایش اسلام، حامد الگار مدعی است که از ۱۸۲۹ و از پی قتل گریبایدوف و همراهانش «نقش دو گانه» علمای ایران تجلی گاه خود را یافت، چه «در اعتراض به دولت» و چه در «پیکار با سلطه بیگانگان»<sup>۱۹</sup>. می پرسیم. تکه پاره کردن خدمه بیگانه سفارت و بریدن دست و پای اجساد در کدامین فرهنگ والا دلالت بر مبارزه ضد استعمار دارد؟ و کجا می توان جانبداری از حسنعلی میرزا و آصف الدوله مزدور انگلیس را، علیه نایب السلطنه، حمل بر دفاع از دولت حقه علیه دولت باطل دانست. چه بسا بتوان در تحلیل بی غرضانه به نتیجه عکس رسید. می بایست گفت قیام لوطیان و او باش درآمدی شد بر شورش علیه آزاد اندیشی به دوران میرزا آقاسی و اصلاحات به عهد میرزا تقی خان امیر کبیر. به تعبیر دیگر، از این تاریخ بود که ملایان به یاری الواط برخاستند و احکام اسلامی را در برابر نوآوری برافراشتند و علم کردند. اما در هر بار با بیگانگان موافق آمدند و نه منافق.

هر آینه، پنج سال پس از کشتار اهل سفارت، دولت محمد شاه روی کار آمد. رویدادی سخت ناگوار برای متشرعان. زیرا محمد شاه نه تنها فرزند عباس میرزای تجدد خواه بود، بلکه همه ایران او را درویش نعمت الهی می شناختند.

محمد شاه از بدو جوانی در دامان درویشان پرورش یافت. از بد حادثه بود. زیرا برخی از صوفیان مانند محمد رضا همدانی (کوثر علیشاه) از دست آزار روحانیان به دربار عباس میرزا پناه بردند.<sup>۲۰</sup> دیگر از محضر حاجی زین العابدین شیروانی<sup>۲۱</sup> بهره جست که از در اویش نعمت الهی بود. حاجی میرزا آقاسی، مرید عبدالصمد همدانی، دیرتر از همه پیدا شد. بنا بر این پیش از آنکه حاجی به دستگاه عباس میرزا راه یابد، در اویش دیگر محمد میرزا را از راه بدر کرده بودند.

بدیهی است محمد شاه آزاد اندیشان را بر کشید و ملایان را و نهاد. صوفیان، که تا آن زمان واجب القتل بودند، از هر سوی سر بر آوردند و بر سریر قدرت نشستند.

در ۱۸۳۶، حتی کلنل استوارت، افسر انگلیسی، شگفت زده نوشت: «آزادی بیان در ایران بی نظیر است» و خود وسیله تأمین «برای ناخرسندی های مردم» به کار می رود، بی آنکه «هرگز به آزارشان» بیانجامد. توده «فقیر» هر چه می خواهد می گوید، «طبقات بالا» هم چندان در بند شیوه بیان خود نیستند. تا جایی که شاعری «طنزنامه» علیه شاه سروده است و در کوچه و بازار آزادانه بر سر زبانهاست.<sup>۲۲</sup>

۱۸ - اسناد خطی کتابخانه ملی پاریس، ۱۱۳۵، برگ ۱۹۳-۱۹۲

۱۹ - "Religion and State", P. 102.

۲۰ - حاجی زین العابدین شیروانی. بستان السیاحه، ۱۲۴۷ ق، افسست. چاپ سعدی ۱۳۳۹، ص ۶۱۴.

۲۱ - روضة الصفاى ناصری، یاد شده، جلد دهم، ص ۱۶۸.

۲۲ - C. Stuart: "Journal of a residence in northern Persia", op. cit, P. 235.

اگر فتح‌المیلشاه بنای مسجد می کرد و آرامگاه امام می پرداخت، محمد شاه مزار شیخ فریدالدین عطار را می آراست و یا آرامگاه شیخ محمود شبستری<sup>۲۱</sup> صاحب «گلشن راز» را مزین کرد که به کفر شهرت داشت<sup>۲۵</sup>. مگر همونمی گفت:

چو برخیزد ترا این پرده از پیش  
همه حکم شریعت از من و نیست  
من و تو چون نماند در میانه  
و یا:

چو کفر و دین بود قائم به هستی  
مسلمان گریبانستی که دین چیست

بزرگداشت آن افکار در افتادن آشکار با احکام اسلام پناهان بود. ذبیح الله بهروز که شیفتگی او را به آئین زردشت می شناسیم، شبستری را «سراینده هوشیار گمنام» می خواند و گفتارش را «راه برای رستگاری» برمی شمرد. از دیدگاه بهروز، شبستری از جمله عارفانی بود که «اوهام و خیال کرامات» را کنار زد و به طریقت تعقل و «علم و دانش» روی آورد<sup>۲۶</sup>.

بگذریم. در دوره محمد شاه صوفیان بودند که به سفارت و نیابت و تولیت رفتند. جهانگیر میرزا شاهد بود که میرزا آقاسی تولیت مشهد را به حاجی عبدالله خوئی داد که «مردی صوفی مسلک و عارف پیشه» بود. ملایان برنناختند. ریختند و در ۲۷ رمضان ۱۲۶۴ او را کشتند<sup>۲۷</sup>.

از هر سو گواهی می رفت که از سرآغاز سلطنت محمد شاه «صوفیان خیلی زیاد شده اند»<sup>۲۸</sup>. فرستاده روس از وابستگی شاه و صدراعظم به صوفیه که «اخلاقشان اطمینان بخش نیست»، ابراز نگرانی می کرد. <sup>۲۹</sup> می گفتند در میان وزرا هم عارفان دیده شده اند. از جمله میرزا مسعود وزیر خارجه متهم به درویشی بود<sup>۳۰</sup>.

«بارون دو بود»، سیاح روسی که در این دوره از ایران گذشت، نوشت: آن «نفوذ روحانیت» که به زمانه فتح‌المیلشاه در ایران حاکم بود، از میان رفته است و «سیاست عرف» بر «اقتدار ملایان» می چربد<sup>۳۱</sup>. از دیدگاه او علت امر «گسترش» بی سابقه «صوفیگری» بود. صوفیان که در دوره پیش «جرات نداشتند» به بیان افکارشان برآیند «اکنون آشکارا مکتب خود را تبلیغ می کنند». این فرقه تبدیل شده اند به

۲۴ — "Religion and State" P. 106.

۲۵ — گویاست که «گلشن راز» را در جمهوری اسلامی با حذف مقدمه ذبیح بهروز با مشخصات زیر چاپ کردند: «گلشن راز، اثر شیخ محمود شبستری (نجم الدین)، ۶۸۷-۷۲۰ هجری، باهتمام صابر کرمانی، تهران، انتشارات زبان و فرهنگ ایران، ۹۵، ۱۳۶۱.» خوانندگان چنان به پیشوا رفتند که کتاب را برچیدند و توقیف شد. گویا صابر کرمانی نام مستعار باشد.

۲۶ — ذبیح بهروز «گوی و چوگان در ایران» افسس، استراسبورگ ۱۹۸۶، ص ۸۶.

۲۷ — تاریخ نو، یاد شده، ص ۳۱۰.

۲۸ — Stuart "A residence ..." op. cit, P. 199.

۲۹ — Prince Alexis Soltykoff. "Voyage en Perse" Paris, L. Curmer 1851, p. 92.

۳۰ — Stuart, P. 199-100.

۳۱ — Baron de Bode: "Travel, in Luristan and Arabistan", London, Medden 1845, P. 47.

«آزاد اندیشان» و یا به افراد «بی تفاوت در برابر مذهب» تا جایی که برخی از روحانیان «در خفا» گرایشات صوفی دارند<sup>۳۲</sup>.

نوشته اند خود شاه با «مذهب رسمی» مخالف بود<sup>۳۳</sup>. هر چه هست، به مخالفت مسیحیت به مثابه «مذهب رسمی» برآمد و به سفیر فرانسه هشدار داد که: «این پاپ ها هر بار توانمند شدند با شاهان در افتادند» چه بهتر که «از قدرتشان کاسته شده باشد»<sup>۳۴</sup>.

هنوز دو سال بیشتر از عمر دولت جدید سپری نشده بود که در ۴ مارس ۱۸۳۶ امام جمعه تهران به متبر شد، تهدید کرد و «شاه جوان» را هشدار داد: هرآینه اگر «رویه خطا» پیش گیرد، «هر آنچه را که درباره اش می اندیشم بر زبان خواهم راند»<sup>۳۵</sup>. ازین گفته تا درگیری گامی پیش نبود. ملایان از هر سو در تهران گرد آمدند. در بساط سید شفتی و کلباسی در اصفهان ولوله افتاد. «اینکه فرمانروائی کشور در دست پادشاهی باشد که به دین رسمی اعتقاد نداشت، خود فی نفسه فاجعه انگیز بود»<sup>۳۶</sup>؛ اینکه صدر اعظم کشور، میرزا آقاسی، آشکارا نعمت اللهی باشد و به درویشی مفتخر، فی نفسه بطلان همه فتوهای میرزا علی بهبهانی بود که «صوفیان را مهدورالدم می خواند و در کشتار مریدان آن فرقه ید طولانی داشت. اینکه ملایان کنار روند و درویشان بر سر هر بام آوازه عرفان سر دهند و اینکه دیگر حکومت در «مشورت» با روحانیت به اداره کشور بر نیاید، برای اهل دین پذیرفتنی نبود.

اما چنین هم نبود که محمد شاه به «اهل طریقت» و صوفیان «حسن نظر کامل» نماید، میرزا آقاسی هم از «فرصت» بهره گرفت<sup>۳۷</sup> و کار بدست درویشان افتاد. نه محمد شاه یکه تاز آزاد اندیشی بود و نه میرزا آقاسی به رستم دستان میماند تا یک تنه بر فرهنگ حاکم بتازد. و نه نگارنده این سطور وکیل مدافع محمد شاه و یا حاجی میرزا آقاسی است که این دو را بر کشد و دیگران را زمین زند.

گوبینو درست دریافته بود که آزاد اندیشی روح زمانه بود و سیاست محمد شاه و میرزا آقاسی در جهت روح زمانه پیش می رفت. شاید این تنها وجه تمایز با دوره پیشین و پسین باشد.

وانگهی در میان دولتمردان هم آن دو تنها نبودند. دیگران نیز، وقتی دست می داد، افکارشان را تندتر از میرزا آقاسی یا شاه ابراز میداشتند. نمونه خسرو میرزا برادر شاه بود که از سوی عباس میرزا و برای پوزش خواهی از کشتار اعضای سفارت روسیه، به آن کشور فرستاده شد. در بازگشت و در دیداری با مأمور انگلیس، عقده دل را گشود. ترقیات فرنگ و وصف «حوریان» بهشتی آن دیار را باز گفت و در عمل واماندگی هم میهنان خود به اعتراف آمد که: «آئین محمدی» ما را به این روز بر نشانند. «ایران در دوران پیش از محمد دارای موقعیت برتری بود». تفاوت میان ما و فرنگیان در این است که در آنجا اگر گروهی «در تورات» می جویند، گروه دیگر «در کار علم اند» و حال آنکه در ایران ما تنها متن ادبی «همانا قرآن

۳۲ — Ibid, p. 48.

۳۳ — آوری، تاریخ معاصر ایران، یاد شده، ص ۷۵.

۳۴ — Sartiges à Guizot, Teheran 15 Oct 1844 (c.c.)

۳۵ — Stuart, op. cit, p. 235.

۳۶ — Religion and State, p. 107

۳۷ — روضة الصفا، جلد ۱۰، ص ۱۶۸.

در بخشهای دیگر از ملک قاسم میرزا به تفصیل یاد کرده ایم که، به گواهی فلاندن، حتی درهای حرمسرای خود را به روی آن نقاش گشود.

یا فرزند دیگر فتحعلیشاه، جلال الدین میرزا صاحب «نامه خسروان»، به شاهزاده ملحد شهرت داشت. چرا که «درین و نهاد دین و آئین، باریک بینی و آهوگری آغاز نمود. از این رو برخی، بیغاره کج دینی و بدکیشی بر او نهادند»<sup>۳۹</sup>. برخی گفتند «زردشتی» است. چرا که به فارسی سره نوشت و دیگران را هم از به کار گرفتن واژه های عربی منع کرد.

نمونه دیگر برادر محمد شاه، فرهاد میرزا معتمدالدوله بود که نوشته های ارزنده اش<sup>۴۰</sup> را می شناسیم. بیزار از عرب و فرهنگ عرب و زمانی متهم به بایی گری. در سال ۱۸۴۲/۱۲۵۷ میرزا آقاسی وی را به حکمرانی فارس برگزید. خودش می گوید «در بیست سالگی به مملکتی مانند فارس مأمور شدم»<sup>۴۱</sup>.

افزون بر شاهزادگان در میان روشنفکران و ادیبان این عصر نیز توجه به ایران باستان، به آئین زردشت و نیز گریز از واژه های تازی به چشم می خورد. سرآمد شاعران و پارسی نویسان این دوره یغمای جندقی — که در عهد فتحعلیشاه انگ کافر و صوفی خورد و چنان دمار از روزگارش برآمد که «مرثیه» هم سرود، به عهد محمد شاه مراد میرزا آقاسی شد و به وزارت کرمان رفت. یغما به احیای زبان فارسی برآمد و توصیه کرد: «پارسی گوی، ارچه تازی خوشتر است». اشعار وی در طرد اسلام و اسلام پناهان، از نقد و طرد گذشته و دشنام صرف است که میدانیم و از این دست: «به روزگار همی بود تا زمسجد نام — همان مناره که کردی به کون زنت» و یا: «بزرگوار خدایا به آنکه ملت وی — از این دو بانگ شریعت همیشه بدنام است». در ترویج زبان پارسی سره، یغما نه تنها خود سرآمد همعصرانش شد بلکه خبر داد که گروهی بر این آرمان کمر بسته اند. در نامه ای به میرزا احمد صفائی نوشت:

«دیشب اسمعیل از در آزمایش نامه دراز دامان، فراخ آستین بر فرهنگ فارسی بنیان افکند. با آنکه دست و زبانش بدان راه و روش آشنائی نداشت، پاکیزه و شیوا و دوشیزه و زیبا به پایان برد ... گروهی انبوه از نگارندگان قزوین و ری و گذارندگان اصفهان و جی، بر این منش رخت نهاده اند و در این روش سخت ایستاده، داستانهای ژرف پرداخته اند و کاخهای شگرف افراشته»<sup>۴۲</sup>.

به نظر می آید حکومت وقت خود در زنده داشت زبان پارسی و زبانهای باستانی ایران مشوق بود. زیرا در اسناد «انجمن زردشتیان بمبئی»<sup>۴۳</sup> می خوانیم:

۳۸ — Burnes, op. cit, vol. 2, p. 78-79.

۳۹ — علی اصغر حکمت، پارسی نغز، تهران، ۱۳۳۰، ص ۴۳۲.

۴۰ — از نوشته های مهم او «زنبیل» (تهران، چاپ سنگی، ۱۳۰۸ ق)، «جام جم» و «منشآت» را می شناسیم. یکی دو رساله هم در علم حساب دارد.

۴۱ — «پارسی نغز»، ص ۱۲۹.

۴۲ — «کلیات یغمای جندقی»، یاد شده، ص ۵۶.

۴۳ — انجمن زردشتیان بمبئی در ۱۸۵۸ برپا شد، اسناد و نوشته های زردشتیان ایران را فراهم آورد و چاپ کرد. متأسفانه این جزوات نه نام دارند و نه از محل چاپ یاد شده. اسناد جزوه ای که دست ماست در دوره ناصرالدین شاه انتشار یافته اند، با خلاصه ای از اسناد به زبان انگلیسی.

به روزگار محمد شاه «شاه مرحوم مبرور ثراه، برای زیر دست پروری و بنده نوازی، به فرمانفرمای یزد که نظام الدوله بود، فرمان شده بود که زبان پیشین این گروه که پهلوی است و این زمان نویسنده و خواننده آن پیدا نیست، از دیوان اعلیٰ روزی دو تومان بدهند که چند کس از ایشان این زبان را آموخته و آگاهی بدست آرند. تا چند ماه، بلکه از یک سال بیشتر دریافت داشتند ولی کسی الف و بای متنهای آن زبان را دست رس نگردید (کذا)»<sup>۴۴</sup>.

گرایش به ایران باستان از وجهه ای برخوردار بود که حتی «باب» آئین خود را با رسوم زردشتی درآمیخت. درست بر خلاف نهضت مشروطه که روشنفکران زمان، حتی میرزا ملکم خان مسیحی، و یا سوسیال - دموکراتها، خواستهای اصلاح طلبانه یا انقلابی خود را در قالب اسلام ریختند.

به دوران محمد شاه، حتی مورخ نیمه رسمی دربار، محمد هاشم آصف رستم الحکما، در ۱۸۳۹، گاه به طنز و گاه به جد، حکومت را از نزدیک شدن به مدونات دینی و افکار متشرعان بازداشت. گفت: خواندن آن نوشتجات «هیچ فایده و منفعتی ندارد». هر چه نوشته اند، همه «دور از فهم» است. زیرا که آن «عوام الناس» با «آداب مجادله و بحث» بیگانه اند. گفتارشان نه «در خیر و صلاح» مردمان، بلکه به راه «مال اندوزی است. سلویشان با خلق خدا اینکه: «به آهو می فرمایند بگریز که تازی تو را خواهد گرفت و به تازی می فرمایند بدو آهو بگیر». به جای تبعیت از این رویه، رستم الحکما شاه را به شناخت «دولت‌های نیکو سلوک فرنگ» مشوق بود چرا که «قوانین و رسوم و نظام حکمت آمیز و پسندیده» داشتند و بنیادشان نه بر جهل، که «بر تعقل و تفکر» استوار بود<sup>۴۵</sup>.

اقتدا «بر تعقل» به جای تفأل را در نوشته های سرآغاز این دوره می توان باز شناخت. نمونه رساله ای بود عارفانه که جعفر بن اسحاق، به سال ۱۸۳۳ برای فرزند فتحعلیشاه پرداخت. از آن رساله بوی بایبگری می آمد.

جعفر بن اسحاق تصریح کرد که در این جهان نه کسی سایه خداست و نه خلیفه خدا و نه مباشر خدا. بدان معنا که «امر خلافت» نه بر عهده یک فرد بلکه بر دوش انسان نهاده شده. پروردگار عالم نیاز «به مباشر» و «ظل الله» ندارد. هر آفریده ای پاره ایست از خدا و از سایه خدا. چه آدمی، چه ماه و خورشید و ستارگان. تفاوت اینکه آدمی را به «زبور عقل» آراسته اند تا راه از چاه بر شناسد و بپوید.

همچنانکه ماه و ستارگان را اشتغال روشنی بخشیدن است، در این جهان انسان را نیز «اشتغالی» است که جز ادای مسئولیت یا ادای خلافت نیست. اما غرض از این اشتغال «نماز و روزه و خواندن قرآن» نیست، بلکه هر طایفه را کاری است و وظیفه ای. در تقسیم بندی جامعه به طایفه های هفت گانه، رساله نگار ما، اهل دانش را در «مرتب» نخستین و والای خلافت می نهد. زیرا که صاحب علم اند و کسب علم «از جمیع عبادات و اجبت». به عبارت دیگر آنان مرشدان و والیانند و نه اهل دین.

خلافت فرمانروایان را «در شیوه بندگی و به جای آوردن حق خدا» می داند. هیچ برتری و مزیتی برایشان نمی شناسد. زیرا که تمایز از دیگران تحقیر دیگران است و «تحقیر خلاق یعنی تحقیر خدا».

۴۴ — «اسناد زردشتیان»، یاد شده، ص ۸۲.

۴۵ — فریدون آدمیت و همکاران: «افکار اجتماعی و سیاسی اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار»، تهران، آگاه

۱۳۵۷، ص ۵۳-۵۶.

نویسنده صوفی، همسان بایبان، مالکیت را طرد می کند و به نفی ثروت اندوزی برمیآید. زیرا که «تو آدمی حق مالکیت چیزی را نداری»، مگر آنچه را که «بخوری و به خوردن فانی گردانی، یا پوشی و به پوشیدن کهنه گردانی». پس زندهار که «ثروت را حبس نکنید و ذخیره ننمائید. ذخیره مال یعنی فاسد کردن خود و فاسد کردن مال»<sup>۴۶</sup>. شباهت غربی بود میان این سخنان مزدکی وارو گفتار چند سال بعد قره العین بابی در دشت بدشت که اعلام می داشت: «بالاترین فساد اجتماعی است».

با اینحال این عبارات هم چندان غیرمنتظره نبودند. افزون بر سیاحان فرنگی، از جمله ژوزف ولف که خبر از حضور دراویش مزدکی در خراسان می داد، حاجی زین العابدین با مزدکیان «ملاقات»<sup>۴۷</sup> کرد و گواهی داد: «اکنون جمعی از پیروان او... در ایران و سایر بلدان در کسوت مسلمانان پنهان و اکثر ایشان خود را در زین درویشان و صوفیان جلوه داده و نام وارستگی و لاقبندی بر خود نهاده و خویشان را بهتر اهل عالم و زبده اولاد بنی آدم میخوانند و خود را برتر از انبیاء عظام و اولیای گرام میدانند»<sup>۴۸</sup>. مزدکیان بر آنند که «خداوند کریم زروسیم از بهر آن آفرید که مردم منتفع شوند و به جهت زروسیم آمده گردند. آنکه زروسیم دارد، با آنکه ندارد، باید با تسویه قسمت نماید»<sup>۴۹</sup> و باورهای از این دست که می شناسیم.

در آثار خود، حاجی زین العابدین شرحی از فرقه های گوناگون درویشی این دوره بدست می دهد که اگر باز گوئیم، مثنوی هفتاد من شود. فرقه هایی که دست هر کافر را از پشت بسته اند. از جمله دراویش «وهیمیه» که «در ایران و هندوستان و روم و سایر مرز و بوم در لباس مسلمانان جلوه کردند و راقم از این گروه بسیار دیده و صحبت داشته»<sup>۵۰</sup>.

صوفیان «وهیمیه» می گفتند: آن «واجب الوجودی که گویند، وجود ندارد و ما از وهم پنداریم و از خیال انگاریم که او وجود دارد... چنانکه عمر خیام هم گفته:

«صانع به جهان کهنه همچون ظرفی است  
آبی است به معنی و به ظاهر برفی است  
بازیچه کفر و دین به طفلان بگذار  
بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است»<sup>۵۱</sup>

نیز گویند «بعثت انبیاء و هدایت اولیاء کذب و بهتان است و اوامر و نواهی کتب و صحف سماوی سخنان پریشان». هر کس از روی «خیال خود»، «جهت امور نظام» خود و به «صلاح خود» مطلبی به نام دین پرداختند، باطل تر از همه سخن ملایان. به مثل آن «عالمان جاهل و ملایان غافل گویند، اگر کسی خیرات و حسنات جهت اموات نماید... به ارواح مردگان واصل گردد» و حال آنکه «اگر کسی

\* ... همانجا.

۴۶ - حاجی زین العابدین شیروانی: «ریاض السیاحه»، تهران، کتابفروشی سعدی، ۱۳۳۹، ص ۴۱۷.

۴۷ - همانجا، ص ۴۱۶.

۴۸ - همانجا.

۴۹ - حاجی زین العابدین شیروانی، بستان السیاحه، یاد شده، ص ۱۳۱.

۵۰ - همانجا.

گرسنه باشد و شخص دیگر غذایی تناول کند، آن شخص گرسنه البته سیر نگردد». آری این ملایان «فتنه جوی، جهت حبّ جاه و وسعت دستگاه، خلق را به وهم انداخته اند و عوام کالا نعم را در وادی خیال حیران و سرگردان ساخته اند. از تکبر و منکر و فشار قبر و هیبت عزرائیل مردم را مشوش سازند تا بدین وسیله نام خود در دوع اندازند... فکرها را که پخت و اعط خام همگی را خیال می بینم... آن خیالات بی ثبات ورا من خیال محال می بینم».

و اما در حکمرانی و سیاست: «اگر وهم نبود، شخص واحد بر اهل کشوری چگونه حکم نمودی و ایشان از وی چون ترسیدند و همگی هراسیدی»؟

خلاصه و جان کلام اینکه: «اگر از صاحبان هفتاد و سه ملت، بلکه از جمیع اصحاب ملل سؤال نمائی و باب پرسش گشائی که: چه کیش داری، و بر لوح خاطر چه مذهب نگاری؟ پاسخش جز خیال و افکار نیست... و اگر چیزی بر سؤال بیفزائی و در پرسش اندکی اصرار نمائی، از کارد و خنجر جواب شنوی و ضرب و دشنه مشاهده کنی»<sup>۵۱</sup>.

چند سطر هم از فرقه «هوشنگ» بیاوریم. زین العابدین گوید: هنوز «سالکان این روش در این و توران و سایر بلدان بسیارند»<sup>۵۲</sup> و جان کلامشان اینکه: در دو عالم «ظلمت و نور»، بهترین آفریده گیتی همانا «آدمی» است. زیرا «هر اراده ای نماید می رود و می آید و هر طور می خواهد می بندد و می گشاید» و از قوه «جسمیه و عقلیه» بهره مند است. پس پایه هستی است و «اگر کسی او را پرستش و عبودیت کند، لایق آن است». پس «انا ربکم الاعلی جز انسان که تواند گفت و ذُرّانا الحق به غیر انسان که تواند سُفت... اینکه گفته اند یزدان رحیم و رحمان و قهار و جبار و قابض و باسط و صاحب صفات متقابل و متضاده است، همگی در وجود حضرت انسان است». ماحصل سخن اینکه: «این عالم یک وجود بیش نیست و کمال و اتم آن وجود آدمی است. عالم و عالمیان به منزله جسم اند و روح او انسان است»<sup>۵۳</sup>.

در برابر این فرقه ها و این آرمانها، درویشی و صوفی مسلکی محمد شاه و میرزا آقاسی سست می نمود. تنها می توان گفت که سیاست صوفی پرور حکومت رخصت داد که این افکار جان گرفتند و در بایبگری تبلور یافتند. در قیاس با دوران فتحعلیشاهی این خود جهشی به جلو بود.

از بابیت فشار و اختناق فکری زمانه فتحعلیشاه، زین العابدین شیروانی به تلخی می گفت: «در هیچ عصری از اعصار هنرمندان روزگار، بدین گونه خواروبی اعتبار نبوده و هیچ آئی از اوان مانند این زمان بردانشوران یأس و حرمان روی ننموده، طرفه حال و شگفت احوالی است که مالکان ممالک دانائی در شهرستان یأس قرین محنت و آلم و سالکان منالک نادانی در ریاض امانی همواره شاد و خرم... هست آنرا که هست نادان تر - کار او از همه بسامان تر»<sup>۵۴</sup>.

حاجی زین العابدین خود در سلک رهبران درویشان نعمت الهی و چنانکه آوردیم مرشد محمد

۵۱ - همانجا، ص ۱۳۱-۱۳۲.

۵۲ - ریاض السیاحه، ص ۸۴۵.

۵۳ - همانجا، ۴۸۵.

۵۴ - همانجا، ۳۳۰.

شاه بود و همین گناه او را بس. ملایان به خورش تشنه شدند و تبعیدش را خواستند. این همان درویش «جهاننیده» ایست که گوینونام می برد، معلوماتش را می ستاید و سفرهایش را به آسیا و آفریقا به نقل می کشد.

اما از آنجا که زیر خامه تاریخ نگاران ماء آگاهانه یا ناخودآگاه، هر که با اسلام در افتاد و افتاد، او نیز از انگ و تکفیر در امان نماند. تهمت و افترا را چنان آراستند که کارگر افتد. نوشتند: توطئه قتل قائم مقام را درویشان فراهم آوردند، البته با همدستی میرزا آقاسی و حاجی زین العابدین! حتی مهدی بامداد هم این خزعلیات را از این و آن رونویسی کرد و آورد، همراه با سخنان و مطالب متضاد، که در یک قالب نمی گنجند.

به مثل، در جایی نوشت در کشتن قائم مقام «وطن خواه» و مُصلح «چند نفر از درویش و عرفان مآب ها... در توطئه قتل آن مرحوم دست داشتند». از این رو، به صدارت میرزا آقاسی به مقامات مهم دست یافتند. چنانکه به هریک از این «توطئه گران بر علیه قائم مقام... کارهایی ارجاع گردید و دستمزدی داده شد. مثلاً به حاجی زین العابدین شیروانی قریه خالصه کشتن در چهار کیلومتری شیراز داده شد»<sup>۵۵</sup>. در اینجا کوچکترین اشاره به نوشته های زین العابدین که در چهره درویش «پیروز» جلوه گر آمده، نمی بینیم. اما در جای دیگر و در شرح کارنامه خود زین العابدین، بامداد بکلی داستان «توطئه» و همدستی در قتل را به فراموشی سپرده از آن درویش بمثابه مردی دانشمند یاد کرد و «آثار گرانبهای» او را ستود<sup>۵۶</sup>. اما نگفت، از چه می بایست درویشان که به گفته شاهان وقت، پیشگام ترقی خواهی و تغییر تفکر قشری بودند، دست به خون قائم مقام اصلاح طلب و نیک اندیش بیالایند. ورنه باید گفت که حق با نیکلا بود که در ریشخند و نقد مورخان سده نوزده نوشت: «چنین است شیوه تاریخ نگاری ایرانیان!»<sup>۵۷</sup> گویا در سده بیستم همانست که بود.

گوینو شاهد بود که در نوآوری و حتی «غرب گرایی» و فرنگی مآبی، درویشان و صوفیان بسی فراتر از حکومت و اصلاح گران رفتند. نسبت به مسیحیان «حسن نظر» داشتند<sup>۵۸</sup>. برخی نام «ولتر را شنیده بودند و از او به عنوان مرد بزرگی یاد می کردند». زیرا که «هم اندیشی با ولتر اندیشی با ولتر به منزله بیزاری از ملایان» بود<sup>۵۹</sup>. صوفیان نیز در گرایشات گوناگون خود برای انسان «سرشت خدائی» قائل بودند. اهل حق پیامبر اسلام را «شیاد» می خواندند. یا اندیشه های آنان در واقع سازشی بود میان «مسیحیت» و «آن جنبه اسلام ایرانی» که بر ستایش علی استوار بود<sup>۶۰</sup>.

دیگران هم مانند گوینو از آزاداندیشی این فرقه ها در برابر جهل ملایان، به تفصیل گزارش کرده اند که: گرچه «ملاً به معنای عالیم» است، اما در میان آن علما به سختی می توان یکی را یافت که علمش از قرآن «فراتر» رود. در ایران «هرکس» بخواهد می تواند «عنوان ملاً» بگیرد. خرجش یک «دستار»

۵۵ - مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، جلد ۴ (در شرح حال نظر علی خان حکیم باشی)، ص ۳۹۱.

۵۶ - همو، جلد ۲ (شرح حال حاجی زین العابدین شیروانی)، ص ۵۳ - ۵۲.

۵۷ - Nicolas, Seyyed Kazem Rachtī, op. cit, p. 31.

۵۸ - Gobineau, 3 ans en Asie, op cit, vol. 2, p. 45.

۵۹ - ibid, p. 53.

۶۰ - Gobineau: "Sur l'état social actuel de la Perse" op. cit, 1856.

است و بس. نه «تحصیل خاص» می طلبد و نه «امتحان». هیچ شغلی با ملاً شدن «مغایر» نیست. پس می توان ملاً شد و «تاجر و بقال» باقی ماند و یا «دست گدائی» به سوی مردم گشود. اما «مجتهدان» وضعشان بهتر است و از درآمد «املاک» و «روستاها» زندگی می کنند و در زمره مالکان بزرگند. ملایان هم چنین از «بهره ۴۰ تا ۵۰ درصد وام» که به مردم می دهند می زنند. مجتهدان، بزرگ، در حفظ آبرو، از طریق دلال و «شخص سوم» در داد و ستد تجاری سپیند<sup>۶۱</sup>.

گزارشگر ما که همه ظرائف و لطایف دین مبین را می شناسد و مهم تر: به تمایز میان اعتقاد اهل تشیع و اهل سنت آگاه است، به تفصیل از برآمد صوفیان به دوران محمد شاه و سیاست ضد ملائی شاه و صدراعظم یاد می کند. این نوشته که از رشت نوشته اند، یکی از مهم ترین و ارزنده ترین اسنادی است که درباره وضع دین در دوره محمد شاه در دست داریم. به ویژه که یکسر از ایران فرستاده شده و نویسنده آن زمانه اش را نیک سنجیده و دریافته است. به گواهی هم در این سال های ۱۸۴۳ که نیمه پادشاهی محمد شاه بود، به رغم نابخردی و نادانی اهل دستار، حضور اهل دانش و پژوهش در ایران «چشمگیر» می نمود. به ویژه این راه و رسم «در میان افراد باسواد»، که به زبان مذهب به راه در افتادن با مذهب حاکم، «بجویند، بکاوند، بیازمایند و داوری کنند». روحیه ای که «با آئین محمدی» ناسازگاری آمد، اما در برخاست «فرقه های بیشمار و مخفی در سراسر ایران» تجلی می کرد<sup>۶۲</sup>.

از بابت اعتقادات آن فرقه ها، می گوید: «تا آنجا که من دریافته ام، این فرقه ها را مشابهت قابل ملاحظه ایست با افلاطونیان جدید، با مانویان و با گنوس ها\*»<sup>۶۳</sup>. برخی شان «اسلام را منکرند» و تنها خداپرستند، برخی می پذیرندش اما با مکاتیب «فلسفی» در می آمیزند. برخی دیگر اصول محمدی را با «راسیونالیسم» و مکتب «وحدت وجود\*» تلفیق کرده اند. مهم تر از همه علی اللهی ها هستند که اعتقاداتشان در باب علی تقریباً همان «زنده داشت عیسی مسیح» ترسایان است<sup>۶۴</sup>.

بار دیگر اشاره دهیم که در ۱۸۴۰ هنگامی که محمد شاه «منشور» آزادی و برابری ادیان را نوشت، مطلب را به شیوه گفتار صوفیان آراست که حکمت پروردگار «ارتباط و انتظام ذؤل و میل را ... به حسن تدبیر حکیمانه قرار داده ... و ترتیب عالم تکوین را به تألیف و امتزاج طبایع مختلف المزاج منوط و مربوط داشته».

بهر حال با سیاست آزادمنشانه شاه و صدراعظم، صوفیان نه تنها به اشاعه افکار برآمدند بلکه پیش از پیش دشمنی با مذهب حاکم و روحانیان را دامن زدند. از همین رو بود که گوینو گواهی می داد: از عهد

\* - A. Sepsis: "Quelques mots sur l'état religieux actuel de la Perse", Recht, Dec. 1843, in: Revue de l'Orient, op. cit, p. 100.

۶۲ - ibid, p. 102.

\* - Gnos (گنوس) را برخی عرفان ترجمه کرده اند (نگاه کنید به: داریوش آشوری، فرهنگ فلسفه و علوم اجتماعی، تهران، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی، ص ۲۲۹)، برخی دیگر «عرفان غربی» نوشته اند: ناصح ناطق: مانی، تهران، ۱۳۵۶، فصل سوم این کتاب بر سر در همین باب است.

۶۳ - Sepsis, Quelques mots ..., p. 102-103.

\* - Pantheisme

۶۴ - Sepsis, p. 103.

محمدشاه مردم «آمخته شدند که به ملایان احترامی نگذارند و احترام نمی گذارند» و البته ملایان هم «شایسته بیزاری و تحقیر» مردمند.<sup>۶۵</sup>

این نکته را هم بیاوریم که «شکیبانی» دینی و آزاد اندیشی برخلاف گفته و برداشت برخی، تنها زیر سر «خلقیات و عقل سلیم» ایرانیان<sup>۶۶</sup> نبود ورنه می بایست آن عقل دستکم در برهه های دیگر تاریخ معاصر ایران هم به کار می افتاد، که نیفتاد چنانکه افتد و دانی!

دیگر اینکه صوفیان زائیده دوران محمدشاه نبودند، پس می توانستند این آزاد منشی را در دوران پیشین هم برنمایند تا از میانشان «شاه صفی» برنخیزد. تحول آن آراء و افکار را باید در تحول اجتماعی جُست و بیشتر در جنگهای ایران و روس از ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۲ و از ۱۸۲۶ تا ۱۸۲۸ و میان این دو چرخه در بسیج مردم در جنگی بی حاصل و بیبوده.

پیروزی روسیان که با خیانت حکام ایران همراه شد، نه تنها مردم ایران را فرسود بلکه پرسش آفرین آمد و برتری دشمن را در همه زمینه ها برنمود. حتی در روستائیان موثر افتاد که بیشترین بار جنگ را بر دوش داشتند و هر ساله کار کشت و خرمن را، بی اجرت و دستمزد و امی نهادند و راهی مرزها می شدند. بعد از سالهای شکست، همان روستائیان راه مهاجرت را پیش گرفتند و از آذربایجان پیش از سایر ولایات رفتند.

پیروزی روسیان که چیرگی کفار بر ملت مسلمان هم بود، بسیاری از افسانه ها را در هم ریخت. همدستی ملایان با حکومت، در اعلان های جهاد و بسیج توده ها، نفرت از قجر را با نفرت از روحانیان درآمیخت.

یأس و نومیدی به بحران هویت دامن زد که خود در بحران فرهنگی و مذهبی تجلی یافت و جلوه های گوناگون گرفت. گاه به دنباله روی از فاتحان گرائید و گاه بی تفاوتی در برابر ملت مغلوب. اما با تردید در خویشتن همراه شد و به یورش بر فرهنگ و مذهب حاکم انجامید. از این رو بود که گوینو در دیدار از ایران و چند سالی بعد از شکست از فقدان «احساس ملیت» و «بی تفاوتی» در میان ایرانیان سخن گفت.

بنامداد به نقل از مورخان آن دوره می گوید: رونق درویش بازی هم «در آن زمان بواسطه ضعف و مغلوبیت ایران می باشد که در دو جنگ با روسیه ... و معاهدات گلستان و ترکمانچای...» اتفاق افتاد. «بدبختانه در این مواقع ملل مشرق زمین به جای اینکه به خود آیند و خود را در آینده برای دفاع و گرفتن انتقام آماده سازند، برعکس در مقابل مغلوبیت و ضعف «درویش، لایبالی، مایوس، تنبل، بیکاره، چرسی، تریاکی و بالاخره باید صریح گفت که پُسف یوزمی شوند»<sup>۶۷</sup>. شاید سخن بنامداد خطا نباشد. اما این هم هست که از بد حادثه، مردم ما همواره به دوران یأس و تنهایی، که فرصت اندیشیدن هم یافته اند، اندیشه آفرین آمده اند و سخن نو پرداخته اند. چه بسا افکار آن صوفیان نو پرداز، در طرد فرهنگ اسلامی، اگر به کار بسته می شد، کارسازتر از افکار بسیاری از آزادیخواهان می آمد و راه را آسان تر بر مدنیت و پیشرفت می گشود.

۶۵ - Gobineau "Trois ans ..", vol. 2, p. 43.

۶۶ - E. Boré "Correspondance ..", op. cit, vol. 2, p. 283.

۶۷ - شرح حال رجال ایران، جلد ۴، ص ۳۹۱.

هرچه بود به این سالها، در بحران هویت و فرهنگ، بسیار بودند که پیشرفت غرب را با واماندگی خود می سنجیدند، نمونه ها فراوان بود. ملائی به مبلغ انگلیسی پیشنهاد می داد: «خوبست شما درباره دین برتر خودتان با مرجع شیعیان در کربلا صحبتی بدارید. اگر بتوانید او را به آئین خود بیاورید، همه مسلمانان پیروی خواهند کرد»<sup>۶۸</sup>.

ترکمنی هم که اوصاف فرنگستان را شنیده بود از سیاحی پرس و جومی کرد که: «بالاخره این سرزمین فرنگستان کجاست؟ آیا در آنجا هم صحرائی برای کوچ اهل ترکمن هست»<sup>۶۹</sup>. مهم تر سخن خود عباس میرزا بود که در تردید از خویشتن و در رو یکرد به جهان غرب، به فرستاده دولت فرانسه می گفت:

«مگر که مشرق زمین ما به حاصل خیزی و ثروتمندی فرنگستان شما نیست؟ مگر آن پرتو خورشید که پیش از آنکه به شما برسد - بر ما می تابد، ما را با حسن نظر کمتری از شما می نوازد؟ و آیا پروردگار که از روی نیکخواهی، نعمت هایش را گونه گون آفرید، بر آن بود که با شما به از ما باشد؟ من که گمان نمی کنم»<sup>۷۰</sup>.

چند کلمه ای هم از فتحعلی خان بیگلربی آذربایجان بشنویم که گویا وصف جنگهای ناپلئون را شنیده بود و می کوشید این برتری را تشریح کند، اما خود را هم در تک و تا نیندازد. او نیز خطاب به همان فرستاده می گفت: شکی نیست، شماها «آدم های غریبی هستید... داناترین در میان دانایان دلاورترین در میان دلاوران... شما بار دیگر زمانه رستم و خسرو انوشیروان را زنده کردید... حکمای شما وارث زرتشت و رزمندگان باز یافتگان جمله ارزش های اسکندرند»<sup>۷۱</sup>.

در همه این عبارات و از سوی هر که بیان می شد سخنی در ارزش های اسلامی نبود. از بزرگان گرفته تا ارباب دانش و یا حتی توده های بی فرهنگ. آخرین نمونه، ملائی کوچک و ناچیزی بود، دست کج و نادرستکار که کاروان «فریه» را در ۱۸۴۵ همراهی می کرد. «ملاعلی آخوند» به آن سپاهی فرانسوی می گفت: «آه که شما یونانیان... بسی انسان تر از ما هستید. همه مردمان را برادران خود می دانید و حال آنکه این «سگ» ها شما را نجس می خوانند. اما من، با آنکه مسلمانم، به این عقیده نیستم»<sup>۷۲</sup>.

دولت محمد شاه پرده بردار این بحران فرهنگی - مذهبی آمد. تربیت درویشی را با اندکین فرنگی مآبی درآمیخت. پس به جنگ مخالفان اصلاحات و آزاداندیشان رفت. بدینسان یا به علت «عدم تفاهم صدراعظم» با ملایان و یا در حمایت از دگراندیشان و یا در جهت استواری حکومت عرفی خویش، بر علیه پیشوای دین حجت الاسلام محمد باقر شفتی لشکرآراست: «امری بی سابقه در ایران».

۶۸ - Joseph Wolff: "A Mission to Bokhara" op. cit, vol. 2. 112

۶۹ - A. Burnes: "Travels to Bokhara", London 1834, vol. 2, p. 113

۷۰ - A. Jaubert: "Voyage en Arménie et en Perse" Paris, 1821, p. 176

۷۱ - ibid, p. 161.

۷۲ - J.P. Ferrier: "Voyages et aventures en Perse", Paris, Dentu 1870, p. 9.

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

۳- پیکار با مجتهدان، برآمد با بیان

در گرفت که می رفت کاخ شاهی را تهدید کند. محمد شاه دستور داد آن برهم زن آرامش را گرفتند و در جلو چشم مردم خفه کردند. در دم گردآمدگان پراکنند و مردم تبریز دادرسی شاه را ستودند»<sup>۴</sup>.

باز در همان سال های نخستین آقا سید مهدی امام جمعه اصفهان به تهران آمد. از دست یهودیان شکایت برد. فتوا داد «نان و آب» آنان را بترند. محمد شاه به طرد آن فتوا برآمد. مجتهد معترضانه در حضرت عبدالعظیم بست نشست و چندی بعد در همانجا درگذشت<sup>۵</sup>.

اما ماجرای مجتهد اصفهان سید باقر شفتی. ثروت این مجتهد به سال ۱۸۴۳، به قولی به ۲ میلیون و پانصد هزار فرانک معادل ۲۰۰ هزار تومان می رسید و سنش به ۶۴ سال<sup>۶</sup>. شهرت داشت که او در اصل از «خانواده تنگدستی» بود. در سرگذشت و کارنامه اش عباس اقبال می نویسد: به گفته شاگردان آن مجتهد، از جمله تنکابنی در «قصص العلما» هرگز و از «زمان ائمه اطهار تا آن عهد، هیچیک از علمای امامیه ... به آن اندازه ثروت و مکنت» نداشتند. برخی گفتند از دزدی اوقاف بود. برخی بر آن شدند که «از خزانه غیب» فراهم آمد. برخی شنیده بودند که «گنجی» در خانه یافته بود. یا بازرگانی دارائی اش را بدو سپرد و شفتی بالا کشید. گروهی هم «کیمیای گری» و «عمل قرطاس» را سرچشمه آن ثروت می انگاشتند. هر چه بود، از دیدگاه مردم، آن بساط شگفت آور می نمود.

شفتی با آن دارائی با آورده دست به کار «تجارت» شد. بخشی را در «بیع شرط» و گرفتن املاک مردم نهاد. «از تجارت سود گران بُرد» و در «عمل بیع شرط هم به محض اینکه موعد سر می رسید موارد بیع را به تصرف خود می گرفت یا به وجه نقد تبدیل می ساخت و این کار چندین سال به طول انجامید».

نتیجه آنکه «دو هزار باب دکان» داشت و «چهارصد کاروانسرا». تنها از یک روستای کروند «نهمصد خروار برنج» مقرر می گرفت. دامنه املاکش تا بروجرد و یزد کشید و «مجملاً ۱۷ هزار تومان، مالیات دیوانی آن جناب»<sup>۷</sup> در اصفهان بود. به عبارت دیگر و به تعبیر امروز مجتهد ما نمونه کامل و تمام عیار «حامی مستضعفان» بشمار می آمد. از این رو، افزون بر «قصص العلما»، جمله نوشته های اسلامی از او به بزرگی یاد کرده اند.

پس سلوکش با خلق خدا اینکه: «متهمین را ابتدا به اصرار و ملایمت و به تشویق اینکه، خودم در روز قیامت پیش جدم شفیع گناهان شما خواهم شد، به اقرار و اعتراف واداشته، سپس غالباً به گریه ایشان را گردن می زده و خود بر کشته آنان نماز گزارده و گاهی هم در حین نماز غش می کرده است»<sup>۸</sup>. این شیوه گفتار و کردار هم بی نیاز از واریسی است. مگر آنکه اسلام را شناسیم و با مفهوم عدل اسلامی بیگانه باشیم.

همان داوری را کم و بیش از زبان دولت آبادی می شنویم که درباره شفتی نوشت: سید باقر «در سلطنت فتحعلیشاه ... در این شهر هم حاکم بوده و هم اجراء کننده حکم. چنانکه بعضی از کسان را که

در ۱۸۳۹ بود که محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی بر سید باقر شفتی سرآمد مجتهدان اصفهان لشکر کشیدند. به گفته «کنت دو سرسی» سفیر فرانسه که در آن تاریخ شاهد پیکار بود، تا آن زمان «رسم نبود که اقتدار ملایان» را به زیر پرسش برند و تا آن روز «هیچ کس ... جرأت نکرده بود به این اقتدار دست درازی کند»<sup>۱</sup>. بویژه که شفتی پیشوای روحانیون بود و اصفهان پایتخت روحانیت.

دشمنی شفتی با حکومت و حکومت با شفتی دو جانبه بود. نخست به علت سیاستی که میرزا آقاسی پیش گرفت. گزارش رفت: «این صدراعظم ... از ملایان بیزار است». از هر فرصت بهره می جوید تا آنان را «خاکسار» کند، «عرف را بر جای شریعت» نشاند. بهانه اش «آزمندی» پیشوایان دین در محاکم شرعی بود<sup>۲</sup>، اما کجا این طرح با «روحیه اسلامی» سازگار توانست بود، جز آنکه خشم و واکنش ارباب دین را برانگیزد.

دیگر اینکه ملایان در اصفهان و دیگر شهرها و در پی سیاست خاقانی و محافظه کاری عباس میرزا، به قدرتی دست یافته بودند که اکنون سب راه حکومت بودند. شکوه و ثروت و سپاهشان در برابر دولت و ملت برخاسته از جنگ و وامانده به راه، چشمگیر بود.

نیز روحانیان چنان سر دشمنی با میرزا آقاسی و محمد شاه داشتند که با همه دشمنان برونی و درونی، از انگلیس ها گرفته تا شاهزادگان رقیب و دولتمردان ناخرسند، کنار آمدند، تا بلکه هر چه زودتر بساط دیوانسالاری درویشان را برچینند. حتی حاضر نشدند درخواست قائم مقام را بپذیرند و محمد شاه را با مراسم مذهبی بر تخت نشانند. علت داشت، محمد شاه هنوز از تبریز به تهران نرسیده بود که ملایان به بهانه گرانی نان مردم را پدنیال خود کشاندند و به اعتراض برآمدند. محمد شاه در دم دستور داد یکی از ملایان را که سرکرده شورش بود «گرفتند و در ملاء عام دار زدند»<sup>۳</sup>. همین داستان را گوبینو نیز به نقل کشیده است. میآوریم، زیرا که از قلم مورخان ایرانی و در باری افتاده است.

گوبینو نوشت: «در سرآغاز پادشاهی محمدشاه ... شورش در شهر تبریز و به رهبری یک ملا

۴ - Gobineau, Trois ans en Asie, vol. 2, p. 42.

۵ - "Religion and State" op. cit. p. 108.

۶ - "Affaire du Kerbéla", op. cit, p. 140.

۷ - عباس اقبال، حجت الاسلام سید محمد باقر شفتی، یادگار، ۵، شماره ۱۰، صص ۲۸-۳۰.

۸ - همانجا، صص ۳۴-۳۳.

۱ - Sercey, 21 Mars 1840. op. cit.

۲ - Sepsis: Etat religieux de la Perse, op. cit p. 105-106.

۳ - "Religion and State" 1 p. 119.

محکوم به قتل می کرده، بدست خود رشته حیات آنها را قطع می نموده، بی آنکه حکومت محل را دخالت در آن کار داده باشد»<sup>۹</sup>.

در جلدانی از دستگاه حکومت، شفتی لشکری از «لوطیان و آدم کشان» بیاراست. به گفته برخی «بیشتر باعث خرابی ولایت همین الواط بودند... خونخوا، شارب الخمر، قمارباز، زانی و دزد» و نیز «بیشمار»<sup>۱۰</sup>.

این پاسداران اسلام، زیر پرچم شفتی علم استقلال برافراشتند. در اعتراض به حکومت، رهبران با نام «رمضان شاه» خطبه خواند و سکه زد. آنگاه دستور غارت شهر را داد. لوطیان مال دزدی را به مسجد جامع بردند<sup>۱۱</sup> و صدای اعتراض از ملایان برنیامد. گویا غضب املاک مردم و چپاول دار و ندارشان حکم غنایم جنگی را داشت.

مورخان دوران ناصری، اما، به اشاره و کنایه و به دورانی که شاه ملایان را بار دیگر برکشیده بود، نوشتند که در سرآغاز محمد شاه «برخی اجامره و او باش» اصفهان پای از «اندازه رعیتی» برتر نهادند. با «فقرا و ضعفا و عجزه و مساکین» بنای «بی مروتی» گذاشتند و «احیاناً... به قتل و غارت تنی چند ضعیف» پرداختند<sup>۱۲</sup>. آن تاریخ نگار رسمی را پیش از این یارای تشریح سرشت قشون مجتهد اصفهان نبود. سپهر هم از روی ناچاری یکی دو سطر در کارنامه آن «اشرار و او باش» نوشت و افزود: «بسیار وقت بود که اشرار حربه ای که مسلمین را بدان مقتول ساخته بودند در آبگیرهای مساجد غسل می دادند و شستن می فرمودند و بدان فخر می کردند» و یا «چه بسا شبها» که لوطیان به خانه بازرگانان یورش می بردند «زن و فرزند» را «فضیحت» می کردند و «اموال» را به غنیمت می گرفتند. اگر کسی به فردای آن روز از «حدیث شبانه» یاد می کرد «بیگمان شب دیگر سر از تنش برمی داشتند»<sup>۱۳</sup>.

سیاحان اروپائی، برخلاف آگوارو «فلور»<sup>۱۴</sup> گواهی می دادند که این لوطیان «بدترین» افراد جامعه در شمار بودند و در «پناه مجتهدان» سازمان یافتند<sup>۱۵</sup>.

فلاندن نقاش فرانسوی که در آن سال ها در اصفهان بوده باز می گفت که سید شفتی «تبهکاران»، «دزدان» و «آدمکشان» را از ولایات فرا خواند و گرد خود آورد. آن مزدوران «به زیر پرچم رسوائی» درآمدند. «اربابان» کوچک و بازار شدند. خودسرانه از مردمان «مالیات» ستاندند. هر که به خیال ایستادگی می افتاد، خانه اش به غارت می رفت. مردم گرچه «در وحشت» بودند اما «همت» نداشتند به تنهایی خود را از دست این «ستم رویان» برهاند. بارها شکایت به دربار فرستادند و موثر نیفتاد. «قدرت ترس برانگیز مجتهد»<sup>۱۶</sup> نتوانست توده ها را با خود یار کند.

بدینسان بود که لوطیان اصفهان در ازای مزدی که می گرفتند، دست دراز به سوی جان و مال مردم می شدند. هر یک چندی به بازار و روستاها یورش می بردند و دمار از روزگار مردمان برمی آوردند اما زیر سایه مجتهدی بودند که «هیچ قدرتی را به رسمیت» نمی شناخت<sup>۱۷</sup>. پس هر بار که حکومت دست به «قوانین و مقررات نوین» می برد، آن «جماعت» را به راه می انداخت<sup>۱۸</sup>. شمار مزدوران شفتی در سرآغاز محمد شاه به ۳۰ هزار تن رسید<sup>۱۹</sup>. اکنون مجتهد «به خیال رها شدن از اقتدار شاه» افتاد و برای حکومت «اسباب رحمت» شد<sup>۲۰</sup>.

نکته دیگر اینکه هر کس با پادشاهی محمد شاه در افتاد، یا حتی «آدم کشت» و یا شورید، به مساجد سید شفتی پناه برد و «بست نشست»<sup>۲۱</sup>.

چنین بود که شفتی با دشمنان حکومت از در دوستی و یگانگی درآمد. نخست با امین الدوله صدر وزیر سابق فتحعلیشاه که با ظل السلطان همدستی کرد تا او را به پادشاهی رساند. پس از شکست آن شاهزاده، البته امین الدوله در خانه شفتی بستی شد و مجتهد به پشتیبانی از او درآمد.

در این رویداد هنوز قائم مقام صدراعظم بود. هنوز میرزا آقاسی درویش روی کار نیامده بود. بنابراین رابطه با ملایان بدان پایه از تیرگی نرسید که به زمانه حاجی گرائید. پس قائم مقام به نامه گله آمیزی بسنده کرد و از شفتی خواست امین الدوله را به عتبات تبعید کند. نوشت:

«مقرر شده» بود امین الدوله به آستان قدس و عتبات برود و نرفته. البته «بر آن جناب مستطاب بهتر معلوم است که تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شده و چقدر دماء و نفوس در خارج و داخل آن ولایت بر باد رفته. اگر سخن مردم در حق او صدق است، واجب است که از آن ولایت اعراض کند و اگر مبنی بر اعراض است، چه لازم که در میان دارالخلافه فارس بنشیند و غرض مهام تهمت گردد... از آن جناب خواهش داریم او را در جوار خود راه ندهد و من بعد هرگونه خواهشی که باشد اظهار کند که معتقدانه در مقام انجام آن برآئیم»<sup>۲۲</sup>. اما شفتی از پشتیبانی امین الدوله برنگشت.

در برخاست حسینعلی میرزا فرمانفرما که به نام «عادلشاه» خطبه خواند. شفتی و دیگران جانب او و آصف الدوله را گرفتند. زیرا که اندکی پیش از مرگ خاقان حسینعلی میرزا «بنا بر خواهش علما» حاجی زین العابدین شیروانی را که «مُراد حاجی میرزا آقاسی» بود، از شیراز براند<sup>۲۳</sup>. به عبارت دیگر متشخص تراز محمد شاه جلوه گر آمد و «برای پادشاهی مناسب تر»<sup>۲۴</sup> و دین دارتر.

دشمنی از این هم فراتر رفت در ۱۸۳۸ شفتی شورش آشکار علیه حاکم اصفهان، خسروخان

۹ - یحیی دولت آبادی، حیات یحیی، تهران ۱۳۶۲، جلد ۱، ص ۸۷.

۱۰ - نحو بلدان، جغرافیای اصفهان، ص ۸۷-۸۶.

۱۱ - "Religion and State", op. cit, p. 110.

۱۲ - روضة الصفاء، یاد شده، جلد ۱۰، ص ۲۵۴.

۱۳ - ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۱۰۰-۹۹.

۱۴ - Floor, the political role of the Loutis, op. cit.

۱۵ - Baron de Bode, "Travels in ..", p. 49.

۱۶ - Flandin, "Voyage en Perse", op. cit, vol. I, p. 89-90.

۱۷ - Sercey à 'Dalmatie, Ispahan, 21 Mars 1840 (c.p.)

۱۸ - Perkins: "Eight years residence amongst the Nestorians" Andovers 1843, p. 97.

۱۹ - Flandin, Vol. I, p. 189.

۲۰ - ibid.

۲۱ - Sercey à 'Dalmatie, Ispahan, 21 Mars 1840 (c.p.).

۲۲ - منشآت، یاد شده، ص ۲۲۷.

۲۳ - "Religion and State", op. cit. p. 109-110.

۲۴ - ibid.

برانگیخت. از این روی که آن حاکم «تن به دخالت علما» در امور کشورداری نمی داد<sup>۲۵</sup>.

بدتر و مهم تر از همه داستان هرات بود، در ۱۸۳۷. شفتی با سفیر انگلیس علیه حکومت متحد شد و همراه با روحانیان دیگر فتوا داد که لشکرکشی محمدشاه بر هرات خطاست. هم چنین فرستاده انگلیس، دکتر مکنیل پیشوای مسلمانان را در اعلام خود مختاری از حکومت مرکزی مشوق آمد. در جای دیگر به گفتگوهای «لایارد» با مجتهد اصفهان اشاره داده ایم. نیز یادآور شدیم که رابطه دکتر مکنیل نماینده آن کشور با شفتی و دیگر روحانیان، یکی از موارد شکایات دولت ایران از دولت انگلیس بود. چنانکه در ۱۸۳۹، آجودانباشی سفیر ایران، در اعتراض از سوی امنای دولت خود، به وزیر خارجه انگلستان، پالمستون نوشت: این «مکنیل نه تنها اخبار نامه جنگ به امنای دولت علیه نوشت، بلکه با علمای ممالک محروسه ایران هم، بعضی مضامین مبنی بر اخلال و افساد نگاشت. من جمله خدمت جناب فخرالاسلام آقا سید محمد باقر مجتهد اصفهانی، از زنجان فرستاد»<sup>۲۶</sup>.

و باز در نامه دیگر به پالمستون: «کاغذ افساد و اخلال نوشتن مستر مکنیل به علما و فضیلتی ممالک ایران ... کاغذ نوشتن دولت انگریز به جناب فخرالاسلام آقا سید محمد باقر مجتهد، به اصفهان، چه مناسبت دارد» والی آخر<sup>۲۷</sup>.

گویاست که آن پیشوایان دین دشمنان ایران را از درویشان و صوفیان و یا آزاد اندیشان و اصلاح گران برتر شمردند. حتی با این امر که حکومت از تمامیت ارضی و استقلال ایران دفاع کند، به مخالفت برآمدند. ترجیح دادند هرات را به انگلستان واگذارند تا با میرزا آقاسی کنار بیایند. این هم گفتنی است که در عهد فتحعلیشاه روحانیان، شیخ احمد احسائی، بانی فرقه شیخیه را برتافتند، تنها به این علت که دشمن صوفیه و دراویش بود! به عبارت دیگر روحانیان در آرمان دگراندیشان هستی خود را در خطر می دیدند اما در برابر تجزیه و تلاشی ایران بی تفاوت بودند. یا دستکم از رویه ای که در این دوره برگزیدند، چنین برمی آید.

تا قائم مقام زنده بود، حکومت دست به آرایش لشکر نزد و به مکاتبه و مذاکره با ملایان و شفتی بسنده کرد. میرزا آقاسی که روی کار آمد اندیشه سرکوب مجتهد اصفهان جان گرفت. از این رو برخی «دشمنی صدراعظم» یا سید شفتی را عامل لشکرکشی دانسته اند<sup>۲۸</sup>.

گزارش های طرابوزان حاکی است که نخست در ۱۸۳۷ لشکرآرایی کردند. به علت شکایات و ناخرسندیهای مردم اصفهان و «ناآرامی های» ولایت و اطرافش<sup>۲۹</sup>. حکومت انگیزه لشکرکشی را پنهان داشت. اما بر زبان ها افتاد که «هدف اصلی» آماده باش سپاه همانا درهم کوفتن قدرت «مجتهد بزرگ» اصفهان است و بهانه «حمایت او» از امین الدوله<sup>۳۰</sup> یا رویاوردیرین انگلیس ها. اما شاه در نیمه راه بیمار

۲۵ — ibid.

۲۶ — شرح مأموریت آجودانباشی، ص ۴۱۵.

۲۷ — همانجا، ص ۴۳۸.

۲۸ — Sepsis, "Etat religieux de la Perse", op. cit p. 105.

۲۹ — Outrey a 'Molé, 31 Oct 1837 (Tre'bizonde c.c)

۳۰ — ibid, 30 Juin 1837 et 26 Juil, 1837.

شد و بازگشت.

در ۱۸۳۸ بار دیگر به آرایش قشون پرداختند. این بار جنگ هرات پیش آمد و حکومت تا ۱۸۳۹ با انگلیس ها درگیر شد.

سرانجام در پایان ۱۸۳۹، محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی با «چهل عراده توپ و چهل هزار قشون نصرت نمون» راهی اصفهان شدند<sup>۳۱</sup>. گویا و به گفته شاهدان عینی، سپاه در واقع مرکب بود از «چند عراده» و «چهار هزار تفنگچی»<sup>۳۲</sup> و نه بیش از آن. اما هر چه بود حضور نوپخانه مردم اصفهان را به «وحشت» غریبی انداخت.

به محض اینکه قشون به دروازه های اصفهان نزدیک شد، مجتهد دستور داد دروازه ها را ببندند و لوطیان به پاسداری برآیند. سپاه نتوانست در دم وارد شهر شود. چنین می نمود که «لوطیان مسلح آن پیشوای مذهبی به خیال ایستادگی»<sup>۳۳</sup> در برابر شاه و حاجی افتاده اند. هنوز بر این باور خوش غنوده بودند که چه بسا سیاست سازش و «نرمش»<sup>۳۴</sup> دوران خاقان در کار است که هر بار راهی اصفهان می شد، خود به پیشوا مجتهد می رفت.

محمد شاه به ضرب توپخانه دروازه های شهر را گشود. مجتهد را «توس برداشت». دستور گشایش دروازه های شمالی را داد در حالیکه لوطیانش گروه گروه از سوی جنوب می گریختند. به عبارت دیگر، به اشاره ای و غرضی «قدرت مجتهدان اصفهان در آن پیکار موفقیت آمیز علیه لوطیان، درهم شکست»<sup>۳۵</sup>. داستانی که به «کودتا» می ماند<sup>۳۶</sup>.

یا به نقل از گوینو که ماجرا را با آب و تاب، باز می گوید، در این درگیری، محمد شاه «به اقتدار و با گام های استوار» پای بر قدرت مجتهدی نهاد که مشکل آفرین و «هراس انگیز» شده بود<sup>۳۷</sup>.

مجتهد کیز کرد و به گوشه ای خزید. فرزندش همراه با پسر امام جمعه به جرم همدستی دستگیر شدند و به تبعید استرآباد رفتند<sup>۳۸</sup>. برخی از ملایان به «زندان» افتادند و دیگران بدل شدند به «کارمندی ناچیز و ناتوان» و تا مدتها «چنان آگاه به این ناتوانی» که دیگر دم نزدند<sup>۳۹</sup>. سیصد لوطی گرفتار آمدند. دیگران حساب کار خود را فهمیدند. امین الدوله توبه کرد و به «وساطت مکنیل از محمد شاه تأمین جانی گرفت و عازم عتبات شد»<sup>۴۰</sup>.

هم چنین بنای تفتیش رفت. «دیوانخانه ای» بر پا کردند. مردم دسته دسته آمدند. آنچه از غارت و کشتار دیده بودند و کشیده بودند باز گفتند. حتی زنان با بی پروائی و «هیجانی باور نکردنی» پرده از

۳۱ — تحویدار، جغرافیای اصفهان، ص ۸۷.

۳۲ — Sercey, "Une Ambassade" op. cit. p. 254.

۳۳ — Flandin, vol. I, p. 91-92.

۳۴ — ibid.

۳۵ — Baron de Bode, Travels in Luristan, vol. 1, p.49.

۳۶ — Sercey a 'Dalmatie, 21 Mars 1840. op. cit.

۳۷ — Gobineau, Trois ans en Asie, vol 2. p. 42.

۳۸ — Sercey a 'Dalmatie, 21 Mars . op. cit.

۳۹ — Gobineau, Trois ans en Asie, vol.2, p.43

۴۰ — اقبال، شرح حال حجت الاسلام، یاد شده ص ۳۸.

کامجویی و تجاوزها برداشتند و «جنایات دهشتناک» را رو کردند. چنان که مجال به دادرسی دولتمردان نرسید. رنجدیدگان به جان لوطیان افتادند، خون‌ها ریختند و انتقام‌ها کشیدند و شرح آن را فلاندن به تفصیل بدست داده است.<sup>۴۱</sup>

آنگاه نوبت موقوفات و زمین‌های غصبی رسید. محمد شاه و میرزا آقاسی همه املاکی را که مجتهدان و لوطیان در اصفهان و اطراف به نام مال وقفی از مردم گرفته بودند، بازستاندند و جزو «املاک خالصه» کردند.<sup>۴۲</sup> جابری انصاری گواهی می‌داد که «حقیقاً و باطناً مالکین مبتلا» شدند و «پس از غلبه دولتیان و مجازات معدودی سرکشان، غصب املاکشان مقرر گردید». گرچه در زمان ناصرالدین شاه «مالکین به وسایلی استرداد نمودند».<sup>۴۳</sup>

ناظران گفتند: این لشکرکشی بی سابقه علیه مجتهدان، مردم را «به سختی تحت تأثیر قرار داد»<sup>۴۴</sup> اما سرکوب ملایان را با «بی تفاوتی» تلقی کردند.<sup>۴۵</sup>

این نکته هم گفتنی است که در ۱۸۴۴ (۱۲۶۰ قمری) که سید شفتی درگذشت، با اینکه ریاست روحانیان را داشت، آب از آب تکان نخورد. حکومت با بی اعتنائی تمام رفتار کرد. حتی مجلسی در سوگ او برپا نکردند. در این باب قونسول فرانسه از طرابوزان گزارشی به وزیر خارجه دولت متبوع خود فرستاد، و نوشت: «مفتخرم به اطلاع آن جناب برسانم که مجتهد اصفهان در ۲۲ آوریل درگذشت و مرگ این مقام عالی‌رتبه مذهبی برای شاه کاملاً علی السویه بود».<sup>۴۶</sup>

تاریخ نگاران زمان ناصری، با از ترس جان و یا از روی چاپلوسی، در بازگویی این رویداد تاریخی کوشیدند سر مطلب را درز بگیرند. یا دستکم نام از مجتهد نبرند، یا رویداد را وارونه جلوه دهند و بنویسند محمد شاه در جهت «ایزاز تققد» به مجتهدان راهی اصفهان شد و نه به راه سیاست.

روضه الصفای ناصری نوشت: «چون علما و فضلا و سادات و قادات و حکام و عمال اصفهان از قرب وصول موکب همایون اعلیٰ استحضار کامل یافتند به شوق و شغف بی پایان در پذیره و استقبال در رکاب بوسی شاهنشاه خجسته خصائل از یکدیگر سبقت گرفتند و در منازل عرض راه به تدریج، سعادت حضور یافتند و هریک به قدر پایه و مایه مورد التفات و عنایات خسروانه شدند»<sup>۴۷</sup>. البته چون «اجامره و اوباش» بی اعتدالی گزیدند «به ملاحظه شر جزئی از برای خیر عام به اخذ و قید و قتل و صید آنان اشارت رفت. هفتاد تن بی شائبه و شبهه موجب سیاست خاقانی و مورد مواخذهات سلطانی» گردیدند.<sup>۴۸</sup>

سپهر از طغیان «اشرار» سخن گفت که چون «اهل صلاح و فلاح» را جان به لب آوردند، محمد شاه «یکصد و پنجاه تن از مردم شیرینی دین» را در طی «اقامت» خود در اصفهان دستگیر کرد. ولایت به

۴۱ - ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۱۹۰.

۴۲ - ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۱۹۰.

۴۳ - جهانگیر میرزا، تاریخ نو، ص ۲۷۱.

۴۴ - تحویلدار، جغرافیای اصفهان، ص ۸۷ - ۸۶.

۴۵ - عباس اقبال، شرح حال حجت الاسلام، یاد شده.

۴۶ - روابط سیاسی ایران و انگلیس، (ترجمه از محمود محمود) جلد ۲، ص ۴۷۵.

۴۷ - دولت آبادی، حیات یحیی چاپ اول، تهران ۱۳۲۶، ص ۵۳. (در چاپ چهارم این کتاب که در ۱۳۶۱، در تهران، انتشارات فردوسی، افست شده، متن را تغییر داده اند، واژه «چماقداران» و یا «شورش عوام» و بسیاری دیگر از عبارات تند علیه روحانیون را که آن مورخ ازلی آشکارا گفته بود، حذف کرده اند بی آنکه حتی در مقدمه به این سانسور اشاره کرده باشند.)

۴۸ - Flandin, Vol. I, p. 290

۴۲ - فشاهی، واپسین جنبش، یاد شده، ص ۳۸.

۴۳ - جابری انصاری، تاریخ ری و اصفهان، یاد شده، ص ۴۷.

۴۴ - Sercey à Dalmatie el Mars. op. cit.

۴۵ - Gobineau, Trois ans eu Asie, vol 2, p. 43.

۴۶ - Clairam leault àGuicot, le Mai 1840

۴۷ - روضه الصفاء، جلد ۱۰، ص ۲۵۳.

۴۸ - همانجا ص ۲۵۵ - ۲۵۴.

و یا حاج سیاح که از اصفهان می گذشت، گواهی می داد، ملایان مساجد را گرفته اند و هر کدام گروهی قمه کش و او باش و «جمعی از جوانان قوی پر زور را به اسم طلیه در آن گذاشته ... و ایشان لشکر و قلچماق آقایان هستند» و گاه در همدستی با حکومت «با مردم طرف شده» و پیش می برند<sup>۵۵</sup>. و یا در مشهد «قریب دو هزار سید و ملای مفتخور»، به جان مردم افتاده اند و یا «شمشیر و تکفیر و نیزه و تبر» حساب مخالفان را می رسند<sup>۵۶</sup>.

در این زمینه بهترین نوشته، خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی است که خود از ارباب دین بود. نوشت: «در ایران بدترین مردمان علما هستند» و از همه «بدتر» مجتهدانند. زیرا که مردم را «بنده و اسیر» می دانند. «آنچه میان یک مالک و مملوک و عابد و معبود معمول باشد، میان ایشان و مردم معمول است. اعمال نفوذشان را یک راه بیشتر نیست و آنکه: در هر ولایت، به نام حمایت از دین «چند نفر چماق زن، کلفت گردن، بیکار بی شرم» گرد آورند و «به جان مردم اندازند»<sup>۵۷</sup>.

می گوید نیاز به سپاه لوطی و قلچماق در جهت هراساندن خلق از «عذاب الهی» است. تصویری که روحانیت از خدا دارد و به مردم عرضه می دارد، تصویر «جباری» است که همواره به کمین «تنبیه و سیاست» نشسته است و بی شباهت به «کدخدا»، «مأمور قاهر»، «خان مقتدر» و یا «حاکم بدخوی» نیست.

می نویسد: من خودم شاهد بودم که روضه خوانی پای منبر گفت: «امام حسین علیه السلام در جنگ کربلا به هرنیزه که می زد، پشت سر هم، ده نفر را مانند کباب در میل می دوخت». و یا دیگری تصریح داشت بر اینکه «حضرت عباس، در رکاب، با پای خود پانصد نفر را کشت» و یا: «اسب امام حسین علیه السلام، چهل نفر را با دندان و لگد به جهنم فرستاد». ملایان ایران به راه تبلیغ این شیوه رفتار «غیر عمامه و قبا و عبا و چماق» نیاز دیگری ندارند<sup>۵۸</sup>.

بازگردیم به زمانه محمد شاه. در این دوره هم که اندیشه ها و باورهای نوین جان گرفتند، جان کلام برخی ناظران در ۱۸۴۳، یعنی سرآغاز بایبگیری اینکه:

«هرگاه اسلام بخواهد (در ایران) دوام بیاورد، ناگزیر باید پایه خود را بر ناشکیبائی مطلق و جهل بریزد. به حراست از آن کسانی برآید که خود را از وابستگی به سایر مذاهب دور داشته اند». امروزه نوآوری «به زیان اسلام» است. آئین محمدی راه «زوال» می پیماید. «راسیونالیسم» در این سرزمین رو به گسترش است. ملایان می دانند و کاری از دستشان بر نمی آید<sup>۵۹</sup>.

نویسنده ما هشدار می دهد که در افتادن با «اصول» اسلامی کاریک تن نیست<sup>۶۰</sup> اشاره اوبه

۵۵ - خاطرات حاج سیاح یا دوران خوف وحشت، به کوشش حمید سیاح، ابن سینا ۱۳۴۶، ص ۴۲ و ۴۶.

۵۶ - همانجا، ص ۱۳۳.

۵۷ - شیخ ابراهیم زنجانی: «سرگذشت من»، خطی (عکس این نسخه در یک مجموعه خصوصی، در یکی از کتابخانه های پاریس موجود است).

۵۸ - همانجا، نوشته زنجانی درباره تحصیل و رفتار علما در عتبات یکی از معتبرترین اسناد است. به ویژه که او دوره محمد شاه، ناصرالدین شاه و انقلاب مشروطیت را تجربه کرد. در رد بایبه ای هم رساله دارد.

۵۹ - "Etat religieux ale la Perse", op. cit. p. 111.

۶۰ - ibid, p. 112.

زور آزمائی حاجی میرزا آقاسی است و محمد شاه. به اعتقاد او برخورد و آشنائی با فرنگ که از ۱۸۳۰ آغاز شده است، خود راه را بر نابودی پیش از پیش اسلام خواهد گشود. امروز «شک و تردید» گرایش همه «طبقات بالا و با معلومات» جامعه ایرانی است و «بزودی سرآغاز یک حرکت رسا و فراگیر خواهد شد»<sup>۶۱</sup>.

آن «حرکت» اجتماعی که نویسنده ما چند ماهی پیش از آنکه از پرده برون افتد، پیش بینی می کرد، همانا جنبش بابیان بود که مریدانش را در مرحله نخست از میان دولتمردان و «طبقات بالای» اجتماعی برگزید<sup>۶۲</sup>. با حکومت به مذاکره و مکاتبه نشست و روی خوش به محمد شاه نمود.

جنبش بابیه، برخلاف آنچه وانمود کرده اند، بمثابه نهضت انقلابی و براندازنده برنخاست. بلکه در طول دوره محمد شاه، بابیان بازگوینده خواست های عمومی و بیانگر میانگین اندیشه های صوفیانه فرقه های گوناگون بودند که مجملی بدست می دهیم. هم از این روی بود که توانستند لایه های اجتماعی را، از هر دست، به سوی خود بکشانند.

اما چرا در این دوره بود که جنبش بابیه جان گرفت و رشد و دوام یافت؟ به چند علت. نخست اینکه در ۱۸۴۴ بود که محمد شاه حکم اعدام را بر انداخت و آزار و شکنجه را منع کرد. هم از این روی که درویشان و صوفیان را از زورگونی روحانیان در آمان دارد. بابیان از این فرصت بهره جستند.

دوم اینکه آن «آزادی بیان» که به گفته کلنل استوارت، در ایران دوره محمد شاهی به چشم می خورد، راه بر اندیشه ها، پیشنهادها و آرمان های نوین گشود.

سوم اینکه به علت شرایط وقت دولت محمد شاه نیز، ناگزیر از ادامه اصلاحات و «نظام جدید» عباس میرزا بود. به نوسازی سپاه، گسترش رشته بازرگانی، و روابط فرهنگی و سیاسی با غرب نیاز داشت. دیدیم که صوفیان و آزاد اندیشان پیش از این آرمان جلوه گر شدند چنانکه گویینومی گفت اگر اینان نبودند، آن اصلاحات هم سر نمی گرفت.

نکته مهم تر اینکه، علی محمد باب، برخلاف مریدان فرقه های دیگر، خود تجربه «تنظیمات» را در بغداد و به زمانه سلطان عبدالمجید داشت که در ۱۸۳۹ روی کار آمد و بنای مشروطیت را پی ریخت.

در «تنظیمات» این دوره که میرزا تقی خان امیر کبیر و میرزا حسین خان سپهسالار<sup>۶۳</sup> را تحت تأثیر قرار داد، گام های اساسی برداشتند. در ۱۸۴۲، یکسال و اندی پیش از آنکه علی محمد شیرازی، از بغداد روانه ایران گردد با «خط گلخانه» یا فرمان سلطان دست به بر پائی «مجلس شورا» و «قوانین جدید» زدند که بنا به گفته مورخان ترک «نخستین فرمان مشروطیت»<sup>۶۴</sup> بود. بنا بر همان فرمان قدرت سلطان محدود شد، جدائی «دین از دولت» را به گونه ای رسمیت دادند. مسیحیان، یهودیان همراه با مسلمانان به مجلسی رفتند که هنوز بر پایه رأی همگانی نبود. بدینسان مقام شیخ الاسلام مفهوم و رسالت خود را از دست داد و «روحانیان تضعیف شدند». چند سال بعد، در ۱۸۴۸ «دارالفنون» گشایش یافت و سه سال بعد میرزا تقی

۶۱ - ibid, P110.

۶۲ - Gobineau: Sur l'état social actuel de la Perse, op. cit.

۶۳ - برای «تنظیمات» این دوره، نگاه کنید به: فریدون آدمیت، اندیشه ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۶، ص ۱۱۴ و ۱۳۴.

۶۴ - Niazi Berkés, Secularism in Turkey, op. cit, p. 146-148.

از سوی دیگر و در همین دوره، باب شاهد مخالفت توده های مسلمان، زمینداران بزرگ، و مراجع دینی و نظامی با «تنظیمات» سلطان بود. واکنش وهابیان را در ربط با برابری مسلمان و نامسلمان و منظور در «خط گلخانه» می دید. شاهد برخاست ها و درگیری های آن فرقه نه تنها در مخالفت با «تنظیمات» سلطان و ضدیت با آباد سازی محمدعلی پاشای مصر، بلکه در ضدیت با ترسایان و شیعیان بود.

کشتار ۱۸۴۳ کربلا، یورش و دستبردهای پی در پی به کاروان های بازرگانان ایرانی، به علی محمد باب که خود سوداگر بود، نشان می داد که راه اصلاحات و نوسازی و گسترش داد و ستد از مرزهای کشورهای اسلامی نمی گذرد.

در واقع می توان گفت که برخاست باب در سرآغاز ۱۸۴۴ تجلی خواست های اجتماعی بود و نه برآمد آئینی نوین در برابر اسلام. به عقل سلیم می شود دریافت که هرگز توده های شهری و روستائی و یا حتی ملایان یک روزه دست از مذهب خود بر نمی دارند، بسیج نمی شوند و به آئین دیگر نمی پیوندند.

اما باب خود در محضر شیخیه به رهبری سید کاظم رشتی پرورش دیده بود. و پندار اجتماعی او نمی توانست جز در قالب زبان مذهبی جلوه گر آید. با توده ها با این زبان می شد از در گفتگو درآمد. این نکته را جمله صوفیان دریافته بودند که به قول حاجی زین العابدین شیروانی در «لباس مسلمانان» می گشتند. حق اجتهاد و تفسیر مذهب، خود سرچشمه هستی گرایشات گوناگون در میان ملایان بود. برخی را اعتقاد بر این است که پدیده ملاً و مجتهد خود مزیت ایران در برابر کشورهای اهل سنت بود و «در هیچ کشور اسلامی، غیر ایران ملاً نیست و نمی تواند هم باشد»<sup>۶۵</sup>. چنانکه بیشتر اندیشگرانی که زیرآب اسلام و شیعه گری را زدند، دستار بر سر داشتند.

همچنین اعتقاد شیعیان به مهدی و امام زمان که در احکام قرآن به منزله کفر آمده و در میان اهل سنت مطرود است، به شیعیان راه داد که ناجی آتی خود را بدانگونه که زمانه می خواهد بیارینند. در این دوره نخست سید کاظم رشتی، مفهوم «شیعه ناطق» استاد خود شیخ احمد احسانی را رنگ و بونی تازه داد و در بغداد اعلام داشت: «هر صد سال یکبار، برگزیده ای از سوی خدا برخواهد آمد». آن برگزیده پرده از اسرار صد سال پیشین برخواهد داشت. او آراسته به «جمال و جلال» خواهد بود<sup>۶۶</sup>.

سید کاظم، هم چنین اعلام داشت، مردمان با مذاهب و باورهای گوناگون «شاخگان یک درخت اند»<sup>۶۷</sup>. به عبارت دیگر برابری مسلمان و نامسلمان تکیه کرد.

در بشارت برآمد ناجی و مهدی، و به گفته نیکلا، مشخصات علی محمد شیرازی را داد. گوئیا که در این باره از پیش توافق کرده بودند، سید کاظم، «جوانی» و «روی خوش» و زیبایی مهدی را ستود و افزود: «در حقیقت من تو را خبر از آمدن کسی کرده ام که هم اکنون با من است». به تعبیر نیکلا «آنکه اکنون با من است سید علی محمد باب است و آنکه پیش از من بود، شیخ احمد احسانی بود»<sup>۶۸</sup>.

گفتیم که سید کاظم رشتی در ۱۸۴۳ درگذشت. باب چندی بعد از مرگ او از راه مکه، راهی ایران شد.

چه بسا باب و ظاهره قره العین یکدیگر را در این دوره دیده باشند. در این باره حتی می توان یقین هم داشت. زیرا جمله مورخان بابی و فرنگی برآند که قره العین در ۱۸۴۳ به کربلا رفت تا با سید کاظم دیدار کنند. لقب قره العین را هم همواره داده بود. می گویند هنگامی که قره العین به بغداد رسید، سید کاظم در گذشته بود و اما در خانه او منزل کرد و به تدریس افکار او پرداخت. در این هنگام باب نیز در همانجا در همان خانه بود.

دولت عثمانی قره العین را برتافت و او در خانه محمود آلوسی مفتی بغداد زندانی شد. آن مفتی در شرح حال قره العین نوشت: «من در این زن فضل و کمالی دیدم که در بسیاری از مردان ندیدم. او دارای عقل و استکانت و حیا و صیانت بسیار بود»<sup>۶۹</sup>.

در باره تاریخ تبعید قره العین به ایران، هر کس هر چه خواسته نوشته و به سختی می توان از لابلای آن نوشته های ناهماهنگ به واقیعت دست یافت. برخی تاریخ ۱۲۶۳/ق ۱۸۴۵-۴۶ را بدست داده اند و برخی ۱۲۶۴/ق ۱۸۴۷-۴۸ را. اما جملگی برآند که قره العین در ۱۲۶۳ (۱۸۴۵-۴۶) و به هنگام قتل پدر شوهرش حاجی محمد تقی برغانی در قزوین بود. پس می بایست زودتر به ایران آمده باشد. چرا که دوره زندان او در خانه والی بغداد و به سال ۱۸۴۳، دو ماه بیشتر نبود.

معقولتر اینکه او نیز همراه با سایر بابیان از جمله محمدعلی قدوس و سید شیراز، در ۱۸۴۴ یعنی یکسال زودتر و پس از سفر مکه راهی ایران شد. گرچه به حدس می گوئیم اما به یقین نزدیک تر است و دلیلی نیست که در ۱۸۴۳ و پس از سرریز والی بغداد به خانه های شیعیان، قره العین تنها در امان مانده باشد، آنهم پس از رها شدن از زندان.

بهر حال علی محمد باب در ۱۸۴۴ روانه ایران شد. نخست به بوشهر درآمد. به تبلیغ پرداخت. آوازه اش پیچید. گروهی را به آرمان خود گروانید. در ۱۶ سپتامبر همین سال بود که همراه با محمد علی قدوس و چند بابی دیگر به شیراز رسید؛ به دعوت میرزا حسین خان آجودانباشی نظام الدوله که چند ماهی پیش تر به حکومت فارس منصوب شد — و در بخش های دیگر همین نوشته از «شرح مأموریت» و سفارت او به ارو پا یاد کرده ایم.

گویا میرزا حسین خان باب و همراهان را تحت الحفظ به شیراز آورد. «مجلسی بیاراست و علمای بلند را انجمن کرد». به پرسش و پاسخ برآمدند. باب از عهده جوابگویی برنیامد. و به گفته مورخان رسمی، رسوا شد. بابیان می گویند، چنین نبود. باب و سید صادق خراسانی، ملا اکبر اردستانی و محمد علی قدوس، در شیراز بنای «تبلیغ» گذاشتند. سر و صدای مخالفان بلند شد. بهر حال هر چه بود میرزا حسین خان دستور داد باب را گرفتند «هر دو پای او را استوار بر بستند، با چوبش زحمت فراوان کردند»<sup>۷۰</sup>. دیگران هم چوب خوردند. سپس رویشان را سیاه کردند و برای عبرت مردمان در کوچه و بازار گردانیدند. باب در نامه ای به محمد شاه، از این ستم دیدگی شکایت برد و نوشت:

۶۵ — Gobineau, Trois ans en Asie, vol 2, p. 37.

۶۶ — Nicolas, Seyyed Kazem Rehti, p. 46.

۶۷ — ibid, p. 47.

۶۸ — ibid, p. 55.

۶۹ — آریان پور، از صبا تا نیما، یاد شده، جلد ۱، ص ۱۳۱.

۷۰ — ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۱۵۳.

«در شیراز بودم که به ستم حاکم فاسد و تبه‌کار شهر گرفتار آمدم. اگر تو گوشه ای از ستمروانی این مرد را می دانستی، از او انتقام می گرفتی زیرا که تا روز رستاخیز، پادشاهی تو را آلوده است ... این حاکم چنان باده خوار بود، چنان شراب برون از اندازه می خورد که احکامش از روی هشیاری نبودند. پس از شهر بیرون شدم هم بدان قصد که روی به حضور تو آم»<sup>۷۱</sup>.

در همین نامه بود که محمد شاه را به آئین خود فرا خواند و نوشت: «اگر می دانستی که من کیستم، جمله سرزمین های جهان را برای خرسندی من و به راه خدا می دادی ... کجاست ذوالقرنین ها؟ سلیمان ها و حکمرانی هاشان کجا شدند؟ در واقع جهان فانی است و بازگشت همه به سوی خداست. اگر تو نپذیری، خداوند دیگری را برخواهد گزید تا نظم را برقرار کند».

از الواح باب در این دوره برمی آید که به راستی در شیراز آزار دید. در این لوح که از اسناد خصوصی نیکلاست، و ما خلاصه ای از آن را از متن فرانسه به فارسی برمی گردانیم، پیامبر ما در گله و سپاس از خدای خود نوشت:

«پروردگارا، خداوند!... نمی دانم از بهر من چه تدارک دیده ای و کدامین سرنوشت را برگزیده ای. آیا تو خواستی که بندگان گمراهت به آزار من برآیند؟ به راستی در حضور تو آماده ام تا پسند خاطر تو را برآرم. حال مرا می بینی و تنهایی مرا ... آیا به راز دل من آگاهی؟ ... این ستمکاران با بندگان برگزیده تو هر آنچه خواهند کنند ... چرا مرا می آزاری، چرا از زادگاهم می رانید، چرا در خانه خودم به بند می کشید ... چرا روی از من برمی گردانید، چرا بر من خرده می گیرید، چرا مرا می کشید، چرا تحقیرم می کنید، چرا می آزارید؟

«پروردگارا ... هرگاه بخواهم گوشه ای از آنچه بر این بنده ناچیزت، بر بنده گناهکارت رفت، باز گویم، دوستان از هوش خواهند شد و نیکان فریاد سر خواهند داد. هیچ دیده ای آنچه من دیدم، ندید و هیچ گوشی آنچه من شنیدم، نشنید ... در همه آن احوال، من به نیایش تو نشستم، به مظاهر خوبی تو نگریستم و رضای خاطر تو را جستم ... شب ها را به نیایش تو بسر آوردم، باز بندگان گمراه تو بر من کفر بستند. روزها از شوق عشق تو آکنده شدم و ناخستوان بندگان تو، مرا بزه کار خواندند ... کار بد آنجا کشید که قلبم زبانه کشید، ذهنم از کار افتاد، نوشته هایم لگدمال شدند و تنم در هم کوفت ... اگر باد بر من می وزید مرا با خود می برد ... سرانجام دولتمردان شهر مرا برنافتند. من نیز آنان را برنافتتم. آنان چشم دیدن مرا نداشتند، من نیز نمی خواستم آنان را ببینم ... و راه بیابان برگزیدم»<sup>۷۲</sup>.

در این هنگام بود که ملا حسین بشرویه منوچهرخان معتمدالدوله، حاکم اصفهان را مشوق شد که باب را فراخواند. گرچه مورخان ما می گویند: «چون خبر او در اصفهان سمر گشت، چند تن از مردم عامه، بی آنکه پشت و روی کار را دیده باشند، روی به جانب او کردند»<sup>۷۳</sup>.

اما این مردم نبودند که باب را به اصفهان کشاندند. بلکه حاکم شهر معتمدالدوله بود که به گفته

همان مؤرخ «دل به جانب باب داشت». نیز دیدار با ملاحسین بشرویه می رساند، که پیش از آشنائی با باب، معتمدالدوله با مریدان شیخی و صوفی باب گفتگو گشود. هنگامی که سید شیراز به اصفهان رسید، معتمدالدوله «سراتی» برای او فراهم کرد و او را در خانه امام جمعه شهر جای داد. آنگاه انجمنی آراست و باب و علما را به جان هم انداخت.

در همین زمینه باز و در نامه به محمد شاه، باب نوشت: «معتمدالدوله حقیقت را دریافت، حق بندگی و فرمانبرداری از خداوند را بر عهده شناخت. از آنجا که برخی از جُنهال شهر بی نظمی و اغتشاش بر پا کردند، او مرا پنهانی ... در کاخ صدر [امین الدوله] نگاهداشت ... خداوند او را به پاداش نیک پاداش دهد»<sup>۷۴</sup>.

پس راست بود که باب مریدان نخستین خود را نه میان «جُنهال»، بلکه «در طبقات بالای کشور» یافت. چنانکه به نقل از گوینو و دیگران آوردیم. از میان شاهزادگان هم ملک قاسم میرزا، کامران میرزا و فرهاد میرزا معتمدالدوله روی خوش نمودند. حاجی میرزا آقاسی که جای خود داشت. باب از او به ستایش یاد می کند و می نویسد: «بدیهی است حاجی به حقیقت آگاه است». و می دانیم که در بیان او واژه حقیقت، همانا آگاهی به اسرار نهان است که شیخیه عنوان کردند و باب در ربط با معتمدالدوله هم به کار می برد.

در توجیه گرایش باب به محمد شاه و حاجی، الگار در جانبداری از علما نوشت: در این مرحله «امید» باب به شاه و وزیرش بود و برای حکومت هم، سید شیراز «ابزاری» شد در تخریب روحانیت و «در پیکار میان دولت و علما»<sup>۷۵</sup>.

اکنون روحانیت به خیال انتقام از ماجرای سید شفتی و سرکوب شورش لوطیان افتادند. به «شکوه» برآمدند<sup>۷۶</sup> و یا به عبارت درست تر، باب را واجب القتل شمردند. فتوای اعدام را آقا محمد مهدی پسر حاجی محمد ابراهیم کلیاسی همدست و همگام سید شفتی داد. بدین عذر که از مباحثه و مذاکره معلوم آمد که افکار باب با شریعت مبین در مغایرت است و این مغایرت «اظهر من الشمس» و قتل او واجب.

این بار میرزا آقاسی به کمک باب شناخت و جانش را رهانید. در اشاره به همین رویداد بود که اعتمادالسلطنه در «خلعه» و در رابطه با حاجی نوشت: «از اشخاص واجب القتل» شفاعت نمود. قرار بر آن شد که باب را به تهران فرا خوانند. به گفته گوینو، این درخواست خود باب بود که میرزا آقاسی پذیرفت<sup>۷۷</sup>. بدان امید که در تهران نیز محفل و انجمن بیاراید و به تماشای درگیری باب با ملایان بنشیند.

نامه باب در این باره گنگ است. اما به گونه ای برمی آید که وی از اصفهان راهی تهران بود و در نیمه راه نامه محمد شاه رسید که از او می خواست به جای تهران به ماکو برود.

باب گفت از «اصفهان، گورگین خان مرا به مدت ۷ شبانه روز و در همراهی ۵ نگهبان به پیاده روی واداشت. بی آنکه ساز و برگی برای سفر داشته باشم ... آه که چه ها بر سر من آمد ... تا اینکه در اینجا

۷۱ — A.L.M. Nicolas: "Quelques documents relatifs au Babisme", Paris 1934, p. 128-et 130.

۷۲ — ibid, p. 108-109.

۷۳ — ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص ۱۵۴.

۷۴ — "Documents sur la babisme" op. cit p. 129.

۷۵ — "Religion and State", op. cit, p. 139.

۷۶ — احسان طبری: «برخی بررسی ها درباره جهان بینی جنبش های اجتماعی ایران»، انتشارات آقا، ۱۳۵۸، ص ۵۱۸.

۷۷ — Gobineau: "Religions et philosophies dans l'Asie Centrale", Paris 1965, P. 153-154.

فرمان شما بدستم رسیده که به ما کوپروم» بی آنکه حتی یک اسب داشته باشم، «بالاخره خود را به این روستا» رساندم<sup>۸۸</sup>. که غرض روستای چهریق در ماکو بود. باب می افزاید: «پس از دریافت دستور تو، من به حکمران کشور تو (میرزا آقاسی) نامه ای نوشتم و گفتم: «سوگند می دهم تو را که مرا بکش و سرم را به هرجا می خواهی بفرستی زیرا شایسته خود نمی دانم که بی گناه زیسته باشم و اما به جانی روحم که گناهکاران می روند. پاسخی دریافت نکردم»<sup>۸۹</sup>.

نامه ای که حاجی میرزای آقاسی از سوی محمد شاه نوشت و برای باب فرستاد، بدین مضمون بود: «چون موکب همایونی در جناح حرکت از تهران است، و ملاقات بطور شایسته ممکن نخواهد بود، شما به ماکو رفته، چندی در آنجا توقف و استراحت کنید و به دعا گویی دولت قاهره مشغول شوید. مقرر داشتیم که در هر حال توقیر و احترام نمایند. چون از سفر برگردیم، شما را به حضور خواهیم خواست»<sup>۹۰</sup>.

همزمان نامه ای دو پهلو برای علمای اصفهان فرستاد. بار سیاست و کشتن را از دوش خود برداشت و نپذیرفت. سبک نامه دو پهلوست. گوئی حاجی ملایان اصفهان را مانند کودکان دست انداخته بود. زیرا در این نامه باب را به شیخیه می بندد. گفتیم که شیخان گروه اول دوران فتحعلیشاهی با حکومت و ملایان همسازی و همخوانی داشتند زیرا که شیخ احمد احسانی دشمن صوفیان بود. از این رو حتی به دربار راه یافت و برای خاقان زمین در بهشت خرید.

اکنون میرزا آقاسی خطاب به دشمنان خود نوشت: «خدمت علمای اعلام و فضیلتی ذوالعز... در باب شخص شیرازی که خود را باب و نایب امام نامیده، نوشته بودند: چون ضال مصل است، بر حسب مقتضیات دین و دولت لازم است مورد سیاست اعلیحضرت قدر قدرت ... شود تا آینده را عبرتی باشد». اما آن «دیوانه جاهل دعوی نیابت نکرده، بلکه دعوی نبوت کرده ... کتابی از مزخرفات جمع کرده و قرآن نامیده. حقیقت اصول او را من بهتر می دانم»<sup>۹۱</sup>.

می دانیم که باب کتاب خود را نه قرآن بلکه «بیان» نامیده بود. میرزا آقاسی بی شک این نکته را می دانست. بنابراین واژه «مزخرفات» بیشتر به آئین محمدی بر می گشت تا به افکار باب. میرزا آقاسی در همان نامه می افزود: «چون اکثر این طایفه شیخی را مداومت به چرس و بنگ است، جمیع گفته ها و کرده های او از روی نشاء حشیش است که آن بدکیش به خیالات باطل افتاده».

از بابت مجازات هم باز «من فکری که برای سیاست او کرده ام این است که او را به ماکو بفرستم که در قلعه ماکو حبس موبد باشد»<sup>۹۲</sup>. به عبارت دیگر: نمی کشم.

اما کاربردین آسانی رو براه نشد. ملایان که دست بردار نبودند، هیچ، روسیان و انگلیسیان هم به اعتراض آمدند و حضور باب را در ماکو بر نتافتند.

دالگور و کی سفیر روس نوشت و به دولت متبوع خود گزارش کرد: «چون این شخص کهنه پرست به ایجاد آشوب در ولایات مختلفه ایران می کوشد، بنا به خواهش من از سرحدات رانده شد و اکنون در یکی

۸۸ — Documents sur le Babisme, op. cit, p. 129.

۸۹ — ibid, p. 129-130.

۹۰ — این نامه در بیشتر کتابهای در ربط با پایه آمده است، از جمله در: سعادت نوری، نیکلا: «سید علی محمد باب».

۹۱ — برای متن کامل نامه نگاه کنید به: آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص ۴۶ — ۴۵.

۹۲ — همانجا.

از دهات ارومیه زندانی است»<sup>۸۳</sup>. و یا باز در گزارشی دیگر یاد آور شد که «بنا به خواهش من او را از سرحد ماکو دور کردند» تا افکارش به قفقاز سرایت نکنند.

انگلیس ها پایبند شدند زیرا هوای ملایان را داشتند و بایه را نزدیک به حکومت و روحانیت را نزدیک به خود می دیدند. در گزارش ها و سفرنامه های گوناگون بایان را «ماتریالیست سرخ»، «مزدکی»، «کمونیست» و «دهری» خواندند که می گذریم.

در فشار از هرسوی، میرزا آقاسی باب را از ماکو به ارومیه و قلعه چهریق انتقال داد. در واقع ارومیه قلمرو میرزا آقاسی بود و پادریان از امریکانی گرفته تا فرانسوی، جملگی او را می ستودند و فرمان برابری ۱۸۴۰ و آزادی اعتقاد را از زیر سایه او می دانستند. در چهریق، بار دیگر مرآوده و گفتگو میان باب و مریدان از سر گرفته شد<sup>۹۴</sup> و تا ۱۸۴۸ (۴ سپتامبر) که محمد شاه زنده بود، باب، ملا حسین بشرویه و دیگر سران آن جنبش توانستند آرمان خود را در سراسر ایران بگسترند.

برخی اجتماع دشت بدشت را که قره العین و محمد علی قدوس رهبری کردند به سال ۱۸۴۷ نوشته اند، یعنی پیش از مرگ محمد شاه. خطاست. این رویداد چند ماهی پس از مرگ شاه و پیش از اعدام باب رویداد این بار ناسخ التواریخ به درستی هم آن اجتماع را به دنبال «جلوس» ناصرالدین شاه آورده است<sup>۹۵</sup>. نیز از آنجا که در آن اجتماع قره العین حجاب از سر بر گرفت، باز در ۱۸۴۷ که علمای تبریز با باب به مباحثه نشستند، می توانستند در محکومیت باب از آن رویداد بهره جویند.

«مذاکره و مباحثه» علمای تبریز و باب را نیز حاجی میرزا آقاسی جور کرد. سید شیراز را از چهریق به تبریز آوردند. علما تن دادند بدان امید که این بار کار باب را یکسره کنند و به جوخه اعدام روانه دارند. در آن نشست ملا محمد مقانی و حاجی ملا محمود (نظام العلماء)، در حضور ناصرالدین میرزا ولیعهد با سید شیرازی به پرسش و پاسخ برآمدند. معلوم شد باب «دستور زبان عربی» را درست نمی داند و خلاصه واجب القتل تمام عیار است.

باز میرزا آقاسی تن نداد و «باب زنده ماند»<sup>۹۶</sup>. این امر نا بخشودنی بود. زیرا به دوران ناصرالدین شاه شورش بایبان در گرفت. گناه را از میرزا آقاسی دانستند. حتی اعتماد السلطنه هم که معمولاً از او به نیکی یاد کرده است، در این باب نوشت:

«ظهور میرزا علی محمد باب و فتنه آن جماعت در عهد حاجی میرزا آقاسی واقع شد و اگر او را تدبیری بجا بود، نمی گذاشت که کار دنباله پیدا کند از ابتدا برای ظهور بطلان آنها حکم می داد». نمی گذاشت «در تبریز مجلس مباحثه و مناظره بر پا کنند و با آنها مذاکره علمیه نمایند. تأسیس این گونه مجلس باعث آمد و شد و ازدحام و آشوب خیالات عوام می شود ... جواب این ها از ابتدا همان شمشیر و کشتن است و نه مجلس ساختن و پیرایه بستن»<sup>۹۷</sup>.

۸۳ — همانجا، ص ۴۶.

۸۴ — Gabineau: Religions et philosophies, op. cit p. 274.

۸۵ — ناسخ التواریخ، جلد ۳، ص ۶۱.

۸۶ — E.G. Browne: "A Traveler's Narrative written to illustrate the episode of the Bab" Cambridge 1891, vol 2, p. 27.

۸۷ — اعتماد السلطنه، صدر التواریخ، ص ۱۷۶.

علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه فرزند فتحعلیشاه و وزیر علوم ناصرالدین شاه و نیز سرکوبگر بایبان هم، همه چیز را زیر سر حاجی دید. نوشت: این «حاجی میرزا آقاسی چون صوفی بود و از علمای دینی و فقها، آنهم از علمای متنفذ اصفهان دل خوشی نداشت بدش نمی آمد که باب وحشی برای علما باشد» و پروبال می داد.<sup>۸۸</sup>

گویاست که آن وزیر دانشمند نه تنها به جان و دل علیه دگراندیشان لشکر کشید، بلکه «مباحثه» با علما را هم مطرود دانست. ورنه میرزا آقاسی هنری نکرد جز اینکه خواست سخن دیگری را هم بشنود و به داوری بنشیند.

ناصرالدین شاه هم که نه از پدر دلخوش داشت و نه از صدر اعظم او، هنگامی که شورش بایبه در خراسان و مازندران و زنجان پیچید و «زمین شیخ طبرسی از آرایش خون جماعت بایبه لعل گون شد»، با میرزا تقی خان به مشورت نشست و در انگیزه شورش و پیش از آنکه باب را به جوخه مرگ فرستد، اعلام داشت: «این خطا از حاجی میرزا آقاسی افتاد که حکم داد تا او را بی آنکه به دارالخلافت آورند... به چهریق فرستاد». میرزا تقی خان امیرکبیر هم پیشنهاد کرد: «جز اینکه او را دفع دهیم و این فتنه را رفع کنیم، چاره نیست».<sup>۸۹</sup>

باب را شبانه به تبریز آوردند. بار دیگر مجلسی پیا کردند. گویا و به خیال خودشان علم شیعیان و جهل بایبان را برنمودند.

باب را برخلاف گفته بسیاری — از جمله الگار و محمد مشیری و دیگران — نه در ۱۸۴۹ بلکه در ۱۸۵۰، نه در ماه ژوئیه بلکه در ماه ژوئن پای اعدام بردند. به «جماعتی از سربازان که از کیش نصاری بودند» حکم دادند تا او را هدف گلوله سازند اما سربازان «از قتل او کراهتی داشتند».<sup>۹۰</sup>

تاریخ نگاران وطنی دوران ناصری نوشته اند: به هنگام اعدام طناب پاره شد. باب گریخت و وقتی سربازان بُردلی او را دیدند که «بر بلا صبر نتواند»، پس با «دل قوی و خاطر آسوده» او را گرفتند و کارش را ساختند.<sup>۹۱</sup>

اما شاهدان عینی آن «خبر اندوهیار» را دیگرگونه گزارش کردند. نوشتند:

«باب با پنج تن از همراهانش در دروازه اصلی تبریز تیرباران شد... او رشادت و ولایتی نشان داد و مرگ را با رضای خاطر پذیرا گشت. آن شیوه رفتار آنچنان در اذهان عمومی موثر افتاد که از هم اکنون معجزه های فراوانی به او نسبت می دهند. برخی می گویند، تیر کارگر نشد و پس از اعدام نشانی از جای تیر نبود».<sup>۹۲</sup>

همان گزارشگر افزود: «آن کسانی که این مرد را می شناختند اطمینان می دهند، که گفتارش از شکوه و اعتبار برخوردار بود. رفتار و منشی دلچسب داشت. همین امر، به میزان زیادی، بیانگر علت پشرفت

چشمگیر و سریع این فرقه در این مدت بود. هم اکنون مردم باب را به دیده یک شهید راستین می نگرند»<sup>۹۳</sup> و بایبان می رفتند تا شورش زنجان را در انتقامجویی از اعدام او تدارک ببینند.

بدینسان در مرحله نخستین و به دوران میرزا آقاسی و تا زمانی که بایبان از آزادی بیان و تأمین جانی برخوردار بودند، نیازی به در افتادن با حکومت ندیدند و پای از سلوک سازش و مدارا بیرون ننهاندند. آدمیت می گوید: «سید علی محمد در پی جنگ و آشوب نمی گشت. اساساً مرد نیک نفسی بود و در خوی و منش او ستیزگی نبود... او قصد نداشت به پیام خود رنگ سیاسی دهد... فقط ملایان بودند که مقام خود را در خطر دیدند... حتی از نامه صدر اعظم وقت (میرزا آقاسی)... روشن می شود که دولت به تلقین روحانیان در برانداختن باب اعتنائی ننمود. نکته با معنی دیگر اینکه چون باب مورد تعرض علما قرار گرفت، به دولت روی آورد».<sup>۹۴</sup>

از آنجا که این عبارات را به استناد از نوشته دکتر آدمیت آوردیم، شاید بتوان گفت که امیرکبیر از کشتن باب و آزدن بایبان طرفی نیست. حتی دست تنها ماند. او که شیفته نوآوری و آباد سازی و اصلاح بود، می بایست نواندیشان را برکشد تا بتواند با خود کامگی نظام ناصری و استبداد دینی درافتد. دیدیم که بایبان دستکم و نخست در گستراندن آرمان های خود روی به دولتمردان آوردند. حتی می توان گفت با آنان بودند و نه بر آنان.

با این حال اگر بخواهیم اندیشه های باب را در بستر مذهبی بیندازیم و بسنجیم، به جایی نمی رسیم و راه به معقولات نمی بریم. افکار مذهبی سید شیراز جز در چند فقره که با واقعیات اجتماعی سرو کار دارند، به هذیان و مناجات می مانند. او نیز همانند جمله پیشوایان پُرمی گفت و از آنچه نمی دانست و نمی شناخت دم می زد. یا بهتر بگویم زبان پیشگویان و پیامبران را داشت. به مثل در نامه به یکی از مُریدان، که از علت تیرگی یک رو به ماه می پرسید، نوشت: «ترسایان هنگامی که با کشتی سفر می کنند، با خود آبیگینه ای همراه دارند. ماه را در آن می نگرند... هر چه را که روی زمین هست، حتی درختان را می بینند... ترسایان آن جزیره ای را که امروز بنگه دنیا نام دارد، به یاری همین قطب نما و بر روی چهره ماه یافتند».<sup>۹۵</sup> باب معتقد بود که البته، مسئله بفرنج تیرگی یک رو به ماه از زبان «حضرت خضر» طرح شد!

از این نمونه ها در نوشته های باب فراوان می توان یافت. همینکه در چهره پیامبر «ظهور» کرد، خود می رساند که از آئین خرد و راه و رسم مدنیت بی بهره بود و به درک نیازهای زمانه اش بر نمی آمد. پس اگر برخی دولتمردان، یا فقهای صوفی و شیخی و حتی گروهی از آزاداندیشان به دنبالش رفتند، می بایست انگیزه دیگری می داشتند. یا اگر توده های مسلمان بی آنکه سطری از نوشته های او را خوانده باشند، از همه ولایات سر برکشیدند، می بایست سخنی — نه در معجزه خضر و ریش موسی — بلکه در به آمد خواست های خود شنیده باشند. همین طور هم بود. از این رو می توان گفت جنبش بایبان تنها در الواح و مدونات سید شیراز خلاصه نمی شد. چنانکه میان ناکجا آباد باب، با جهان بینی قره العین و

۸۸ — اعتضاد السلطنه، فتنه باب، ص ۷۵، سعادت نوری، بغما، سال ۱۷ شماره ۱، ۱۳۴۳، ص ۱۲۳.

۸۹ — ناسخ التواریخ، ۳، ص ۱۰۰ — ۹۹.

۹۰ — همانجا، ص ۱۰۱.

۹۱ — همانجا.

۹۲ — Wiet à Turgot, 16 Juin 1850 no 35 (Erzérroum c.c.1).

۹۳ — ibid.

۹۴ — امیرکبیر و ایران، ص ۴۴۴.

۹۵ — Nicolas: "Le Bab astronome", Revue del' Histoire des religions, no 1, Juillet-Aout,

1936, p. 101

اقا با برخاست باب، مردم آنچه را که در سر و به دل داشتند بر زبان راندند. آن فرقه های پراکنده در سراسر ایران، به آرمان های خود شکل دادند. به عبارت دیگر به گفته های بی رنگ و گنگ باب رنگی دیگر دادند. محتوای مذهبی را بیش از پیش وانهادند و محتوای اجتماعی را برکشیدند. بدینسان آنچه در اصل بنا بود، آئینی نوین در برابر آئین کهنه جلوه گر آمد و می رفت در چهره نوآوری در برابر کهنه پرستی تبلور یابد.

باب نخست با «تفسیر سوره یوسف» درآمد و آئین خود را شناساند: آنهم در بزرگداشت علی و نقد علما. او همان مطالبی را از سر گرفت که پیش تر در ویشان علی الهی، شیخیان و دیگر رساله نویسان گفته بودند. اینکه علی از ادای مسئولیت سر باز نبرد، اینکه علمای اسلام که مدعی تبعیت از علی هستند، از مسئولیت خود بی خبرند، اینکه گمراه کنندگانند و اینکه مردمان را در جهل نگه میدارند و از پیشرفت پس می رانند.

در یکی از الواح خود، باب در حالی که ملایان را به آئین خود میخواند، می گوید: «ارشاد» مردمان را نمی توان بر پایه «معجزات» پیشوایان و پیامبران نهاد. معجزه یعنی «جادوگری» و نشان «ضعف انسانی». از قبیل «چوب جادوی فراغه، احیای اموات، گذشتن از آتش» و معجزاتی دیگر از این دست که «کارجو کیان هند» است. و حال آنکه «شما را بیسوده و برای هیچ نیافریده اند»، وانگهی «شما نه خدائید، نه پیامبرید و نه امام». بعنوان «ملا» هم بهره مند از «همه علوم» نیستید که «مباشران پیامبران» باشید. نیز «دست شما هم به امامان نمی رسد» پس «گمراهانید» و برآستی «در جهل».

جان کلامش اینکه، کسب هر علم «مطالعه» می خواهد، دستکم یک سال وقت می خواهد تا عبارات فنی آن درک شود. حال تو ملاً چگونه «به یک دید» می توانی «علم توحید» را دریابی؟ آنهم به چند واژه و در چند عبارت. می گویی: درست، «اقا چرا مدعی شده ای که صاحب الزمانی»؟ پاسخ من به تو اینکه: «راست می گویی» اقا «راز» صاحب الزمان را نمی دانی. ورنه هر کس می تواند برآید و بگوید: «صاحب الزمان، منم!» و حال آنکه آن برگزیده را «حجتی» باید و حکمتی. و خلاصه کلام: من همانم،<sup>۹۶</sup> و «سید کاظم رشتی رسالت مرا تأیید کرده است»<sup>۹۷</sup>.

این سخنان عارفانه که به ظاهر هیچ می نمود، به گونه ای نقد تشیع و روحانیت شیعه را در بر داشت. به قول میرزا آقاخان کرمانی «ظایفه بابیه ... طاقت کشیدن بار شریعت عربی را نیاورده و طناب را بُرده» و از زیر بار «مذهب شیعه که واقعاً لایحتمل است بیرون خزیدند»<sup>۹۸</sup>. ورنه، معجزه دیگری نداشتند. در رو یگردانی از «شریعت عربی»، بابیان برخی از آداب و سنن آئین زرتشت را زنده کردند. در نوشته های باب به گونه ای پرستش خورشید به چشم می خورد. گاه از «خورشید حقیقت» نام می بُرد. گاه برایش هویتی زنده و جداگانه می سازد. می گوید: «خورشید به هر آئینه بازتاب خویش است و جداست از خورشیدی که در آئینه باز می تابد». خورشید اعلام می دارد: «منم آدم، منم نوح، منم موسی، منم

پس در «بیان»، باب از مُریدان خواست هر روز آدینه، «با لباس های پاکیزه و خلوص» رو به خورشید بایستند.

نیز در اعیاد مذهبی، رو بکرد باب به آئین زرتشت بود. نوروز را عید مذهبی قرار داد. تحت تأثیر زرتشتی گری سال را به ۱۹ ماه و ۱۹ روز تقسیم کرد و ۵ روز از ۳۶۱ روز را که زرتشتیان «اندرگاه» می نامند، و هر روزش را به نام یکی از گاتهای پنجگانه کرده اند، به همان شیوه نام گذاری کرد. بدینسان «تأثیر آئین زرتشت در آئین باب انکارناپذیر» می نمود<sup>۱۰۰</sup>.

گرایش به آئین بهی گذشتگان را می توان آشکارتر در نوشته های سایر نویسندگان بابی یافت. بویژه میرزا آقاخان کرمانی که چه بی پروا نوشت: این پیامبر اسلام «از برای اصلاح ملت عرب» آمد که «مشتی شترچران بیابان، حیوان شریر خونخوار... و گرسنه پابرهنه سوسمار خوار» بودند. فراخور خودشان بود و نه شایسته ایران متمدن. تا روزی که مردم ایران پای بند دین تازی باشند و آراسته به «اوصاف» مسلمانی، هرگز از میانشان یکی «کاوه آهنگر، یا جمشید و فریدون و رستم زال، یا بوذرجمهر و نوشیروان و مزدک دانا و مساوات طلب» یافت می نخواهد شد.

زیرا در ایران باستان و «در ملت زرتشت، دروغ گفتن از گناهان بزرگ بوده که هرگز آمرزش نداشته ... امروز گمان نمی کنم در تمام ملت مسلمانان، بخصوص ایرانیان یک راستگو باشد. در ملت و کیش زرتشت، زدن جانور و کشتن جاندار و حیوان باردار بسیار مکروه بوده ... کجایند پیشینیان ایران که سر از دخمه بردارند و ببینند خوی زشت شترچرانان عرب ... چنان در نهاد ایرانیان رخنه کرده که ریختن خون را بسیار مبارک و میمون می پندارند و از قتل مردم بلکه کس و کار و دوست و یار ننگ ندارند»<sup>۱۰۱</sup>.

از میرزا آقاخان بگذریم که بنیانگذار روشنگری در ایران بود و نقاد فرهنگ مذهبی. تا جایی که می گفت: «خدائی مردم را نیافریده، بلکه این مردم خدائی آفریده اند. یعنی خیالی تراشیده اند»<sup>۱۰۲</sup>. برگردیم به باب و احکام او در زمینه اجتماعی. در ربط با زناشویی باب «تک همسری» را مشوق شد. گرچه پیش از او اهل حق و نیز شیخیان تعدد زوجات را ممنوع داشتند. هم چنین در انتخاب همسر باب «رضایت» زن و مرد را شرط گذارد. نمی توان گفت که گامی به جلو نبود.

مهم تر اینکه در «باب ۱۵ بیان» پیامبرما، زنان را از «قید حجاب» آزاد کرد. اقا به اعتدال سخن گفت و بی نگرفت. حرف آخر را قره العین گفت.

آنچه در تاریخ های رسمی، شگفت انگیز می نماید، تحسین و ستایش قره العین است. هم آنان که باب را لعن کرده اند، این زن را سخت ستوده اند. لسان الملک سپهر که در همه حال حرمت اسلامی قلم را از دست نداد، به سرگذشت او که رسید، دامنش از دست برفت. نخست از دانش او گفت که «فضلی به کمال» داشت و «علوم عربیه و حفظ احادیث و تاویل آیات فرقانی» را نیک می دانست. حتی

<sup>۹۹</sup> — "Documents relatif au Babisme", op. cit, p. 111.

<sup>۱۰۰</sup> — فشاهی، آخرین جنبش قرون وسطائی، یاد شده، ص ۱۱۲.

<sup>۱۰۱</sup> — سه مکتوب، یاد شده.

<sup>۱۰۲</sup> — فریدون آدمیت، اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، تهران، چاپ دوم ۱۳۵۷، ص ۲۰۵

<sup>۹۶</sup> — Quelques documents relatifs au Babisme , op. cit, p. 127.

<sup>۹۷</sup> — ibid, p. 118.

<sup>۹۸</sup> — سه مکتوب، خطی، استساخ محمد فیروز، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس.

در افکارش هم به ملایمت و نرمی داوری کرد که از «سوء قضا» به دنبال باب رفت و «ظریفیت او را که ناسخ شریعت بود» پذیرفت.

اقا از بابت بر روی قره العین و هم بدانگاه که حجاب از سر برگرفت، سپهر سر از پای نشناخت و راه و رسم تاریخ نگاری را فراموش کرد و نوشت: قره العین «بر منبر صعود کرد و برقع از رخ برکشید و چهره تابنده را که میسر درخشنده بود با مردمان بنمود»<sup>۱۰۳</sup>. حقا که «روی چون قمر و زلفی چون مشک از فر» از آنجا که «حجاب زنان را از مردان موجب عقاب شمرد»، مریدان به «ارادت عاشقانه» شمع او را پروانه گشتند. مستمعین «بر پای می شدند و به پای سر بر او می رفتند. لب های او را که بر یاقوت ربانی افسوس می کرد بوسه می زدند و پستان های او را که بر نارستان دریغ می خورد، چهره می سودند»<sup>۱۰۴</sup>.

گوئیا مورخ ما به هنگام نگاشتن آن ستور سری انباشته از خیالات دل انگیز داشت. زیرا داستان کشف حجاب قره العین در دشت بدشت، بدان شوری هم نبود که او به وصف کشیده است. این هم راست بود که داستان حجاب اگر برخی را خوش آمد، بسیاری را از جا کند. حتی گروهی از مریدان دشت از پیروی باب کشیدند. مورخ بابی، حاجی میرزا جانی کاشانی در «نقطه الکاف» پرده ذری قره العین را «رسوایی و هرزگی» خواند و نوشت: بدنبال این ماجرا «جمعی بیخود و گروهی باخود و طایفه ای متحیر و قومی مجنون و فرقه ای فراری» شدند<sup>۱۰۵</sup>.

اقا آن پرده ذری اثر خود را کرد. بی جهت نبود که میرزا آقا خان کرمانی فصلی در این باب نوشت و حجاب را مظهر جهل و عقب افتادگی زنان دانست.

در زمینه اقتصادی بابیان «اصلاح اساسی در اموریات ها» را می خواستند<sup>۱۰۶</sup>. و حال آنکه باب تنها از «تعدیل» مالیات سخن می گفت، بدین مضمون: «آنچه به عنوان مالیات بر مردم مقرر گردیده است، از آنها به زور مطالبه نکتید» تا مردمان «رنجیده خاطر» نشوند.

همین پیشنهاد اصلاحی در سرآغاز عصر ناصری جلوه دیگری یافت بابیان گفتند: «دوران فترت» است و امروز «تکالیف شرعی» ساقط است پس خمس و زکوة به ملایان نباید پرداخت.

دیگر آنکه جهان از آن خداست و «جمیع مال ها مال حضرت است». و حال آنکه گروهی اندک، آنچه را که می بایست به تساوی میان شما تقسیم گردد، غصب کرده اند. «ما می گوئیم مالکیت بزرگترین فساد اجتماعی است. ذخیره ثروت ... بالاترین فساد است. شما مردم باید از اموال سهم برابر ببرید تا فقر از میان شما برنخیزد»<sup>۱۰۷</sup>.

این اندیشه ها که در سرآغاز ناصری، شکل گرفتند، در عهد محمد شاه نطفه بستند. از دیدار ژوزف ولف مبلغ مسیحی، با درویش جهانگرد مزدکی که بی شک بابی بوده، یاد کرده ایم که گفته بود: بزودی آن «زمان فرا خواهد رسید که فاصله میان دارا و نادر، میان زبردست و زبردست رخت بر خواهد بست و اموال اشتراکی خواهند شد»<sup>۱۰۸</sup>.

از همین رو، افسر فرانسوی که در خدمت سپاه ایران و به زمانه محمد شاه، در ایران بود، به روزهای اعدام باب، گزارش می داد: بابیان ایران «همان گرایشات سوسیالیست های فرانسوی» را دارند<sup>۱۰۹</sup> و گویند می نوشت. اینان «همان فرزندان دگرگون شده آن زندیق زرتشتی سده پنجم، یعنی مزدک هستند»<sup>۱۱۰</sup> که به قول میرزا آقا خان «جمهوریت و مواسات و اگالیه» را به ایرانیان شناساند و «ملاحظه نمود که تمام تراحم حقوق و تصادم منافع عامه و تضاد افکار در جلب دو چیز است: یکی مال و دیگری زن و عیال». از همین رو بود که آن «فیلسوف عظیم الشأن و حکیم حکمت بنیان خواست قانون مواسات را در اموال و نظام اعتدال در زن گرفتن و عیال داشتن اجرا نماید ... آثار شریست های فرانسه و نهبلیست های روس و سوسیالیست های انگلیس بعد از هفتصد سال ترقی و تمدن، تازه به مقام مزدک دانا رسیده اند»<sup>۱۱۱</sup>.

در واقع نوشته های میرزا آقا خان اگر نه تشریح و تحلیل اندیشه های باب، دستکم توجیه جنبش بابیان بود.

در زمینه اصلاحات دیگر، باب مراسم حج را برانداخت. آزار بدنی را ممنوع داشت و تحصیل کودکان را اجباری شمرد. تبعیت از ملایان را حرام خواند و نماز و روزه و قرائت قرآن تحریم شد.

اقا اهمیت جنبش بابیه در زمینه فرهنگی رو یکرد به شناخت تمدن و فرهنگ غرب بود. بابیان نیز همانند شیخیان و اهل حق برای ترسایان و آئین مسیح مقام والائی قائل بودند. به همین علت هم بود که نوآوری و نوسازی و اصلاحات دیگر در این زمینه را می پذیرفتند و می ستودند.

در ۱۸۵۶، هنوز گویند می نوشت: بابیان را «می توان در میان هواخواهان اندیشه های ارو پائی» باز شناخت<sup>۱۱۲</sup>. یکی از اعضای سفارت فرانسه که گوئی با جماعت بابی دیدار هم کرده بود، باز چند سال بعد گزارش می کرد: «این نو پردازان آدم های بسیار ملایم و آرامی هستند» و جز «اصلاحات» آرمان دیگری ندارند. می گویند: می بایست ارتباط ایران با ارو پا «مستقیم تر» باشد. زیرا از فرنگیان می شود «خیلی چیزهای خوب آموخت»<sup>۱۱۳</sup>.

از اصفهان نوشتند: در اینجا جماعت بابیه «خواستار اصلاحات همه جانبه» هستند<sup>۱۱۴</sup>. برای ارو پائیان که در این دوره در ایران می زیستند، یا از ایران می گذشتند مکتب بابی هم

۱۰۸ - هما ناطق، «کارنامه و زمانه میرزا رضا کرمانی»، بَن، انتشارات حافظ، ۱۹۸۵، ص ۵۳.

۱۰۹ - Ferrier à Lahite, Teheran, 25 Juin 1850 (C.P.)

۱۱۰ - Gobineau, "L'état social actuel ...", op. cit.

۱۱۱ - سه مکتوب.

۱۱۲ - Gobineau: "L'état social ..", op. cit.

۱۱۳ - Souhart: "Le Babysme", op. cit.

۱۱۴ - Consulat de France à Ispahan, 15 Aout 1889 (C.P.)

۱۰۳ - ناسخ التواریخ، ۳، ص ۶۰.

۱۰۴ - همانجا، ۳، ص ۲۹.

۱۰۵ - فشاھی، آخرین جنبش قرون وسطائی، ص ۱۴۶.

۱۰۶ - Souhart: "Le Babysme actuel eu Perse", Teheran, 17 Fev. 1883 (C.P.)

۱۰۷ - A.R. Tag: "Le Babisme et l'Islam" Thesè, Paris, 1949.

همچون عنی اللمی «بیشتر به مسیحیت نزدیک بود تا اسلام». برخی حتی باب را «لوتر ایران» خواندند.<sup>۱۱۵</sup> اما برخی دیگر که در زمان حیات باب، سال‌ها در ایران بسر بردند، یقین داشتند که در جنبش بابیه «مذهب بهانه‌ای بیش نیست» و اگر این فرقه پیروز شود، بی شک «ایمان مذهبی از ایران رخت بر خواهد بست»<sup>۱۱۶</sup>.

برای آن افسر فرانسوی که این گزارش را نوشت، غرض از ایمان مذهبی، همانا اسلام بود. بهر حال در عهد محمد شاه که حکومت مردم را به حال خود رها کرد و پایبند افکار و آراءشان نشد، مردمان اگر هم بیدار نشدند، دستکم چشم گشودند و تضاد منافع خود را با منافع از باب دین و تعلیمات دینی دریافتند. در این دوره هنوز سر جدال با حکومت نداشتند. هم از این رو بود که در طی تاریخ معاصر ایران، هرگز هیچ فرقه و آئینی به اندازه جنبش بابیه مطرود روحانیان نبوده است. هر چه از مُریدان علما کم می شد، بر شمار بابیان می افزود. چنانکه به روزهای اعدام باب، همان افسر فرانسوی از افزایش کم نظیر پیروان آن فرقه گواهی می داد. حتی از میان روستاهای مسیحی هم گروهی دنبال باب را گرفتند. به روزهای اعدام باب خبر می رفت: «از ۳۰۰ خانوار سلماس، ۲۰۰ خانوار به بابیان» پیوسته اند<sup>۱۱۷</sup>. چند ماه پس از اعدام گواهی می دادند که «اکثریت اهالی زنجان بابی» شده اند<sup>۱۱۸</sup>. طبری هم راست یا دروغ، به نقل از گزارش های روسیه و به استناد نامه ای از میرزا تقی خان امیرکبیر به دالگور وکی سفیر روس و به تاریخ فوریه ۱۸۴۹، یعنی اندکی بعد از مرگ محمد شاه، نوشت: «تعداد بابیان در سراسر ایران اکنون به صد هزار رسیده است»<sup>۱۱۹</sup>.

هرچه برای سرکوب بابیان در قلعه شیخ طبرسی «بیش از ده هزار نفر و برای قیام زنجان قریب سی هزار نفر و برای سرکوب قیام های یزد و تبریز قریب ده هزار نفر سر باز و چریک مجهز به توپ و تفنگ تجهیز» کردند<sup>۱۲۰</sup>.

در ربط با قیام زنجان گزارش های انتشار نیافته ای در دست داریم که بیانگر اهمیت قیام و آرایش سپاه دولتی است. نیز گویای این نکته که میرزا تقی خان امیرکبیر در سرآغاز شورش، کوشید با بابیان کنار بیاید. نمونه ای از آن اسناد را، در جهت شناخت سرشت جنبش بابی، بدست می دهیم.

«در زنجان اغتشاشات خونین روی داده است ... اهالی شهر که بیشترشان بابی هستند ... حاکم شهر را در کاخ خودش زندانی کردند ... شصت نفر کشته و نزدیک هشتصد نفر زخمی شده اند. به محض اینکه خبر به تهران رسید، (امیرکبیر) شتابانه ۳۰۰۰ سپاه پیاده، ۱۰۰۰ سوار و یک گردان توپخانه روانه کرد. هم چنین دستور داد نظیر همین هیأت، از سپاه تبریز به سوی زنجان حرکت کند. پس از چند روز خبر شدیم که سپاه در برابر شورشیان سخت عمل نکرد. زیرا گفته بودند، به خاطر تغییر مذهب نشوریده اند بلکه خواهان عزل حاکم شهر هستند که اگر تعویض شود، سلاح را بر زمین خواهند نهاد. امیر آن توجیه را

۱۱۵ – Carala Seréna: "Hommes et choses en Perse", Paris 1883, p. 19.

۱۱۶ – Ferrier à Lahite, Teheran, 25 Juin 1850 (C.P.).

۱۱۷ – Wiet à Turgot, 16 Juin 1850 (Erzérroum c.c.1)

۱۱۸ – Ferrier à Lahite, 25 Oct 1850 (C.P.)

۱۱۹ – احسان طبری، برخی بررسی ها، یاد شده، ص ۵۲۱.

۱۲۰ – همانجا، ص ۵۲۲.

پذیرفت ... می گویند تنها در شهر زنجان ده هزار بابی هستند و سه برابر این تعداد در روستاهای اطراف»<sup>۱۲۱</sup>.

اشاره فریه به شورش محمد علی زنجان بر امیر اصلاخان حاکم است در زمان «شاهنشاه مبرور» محمد شاه، «علمای زنجان و فضلاء دیگر بُلدان طریقت او را در شریعت اصفا نمودند، صورت عقاید او را در حضرت پادشاه مکشوف داشتند و دفع او را به قانون شرع واجب شمردند» شاه تن نداد. او را خواست و در تهران در منزل محمودخان کلانتر جای داد. لاجرم آم مُلحد بار دیگر «باب ابواب مکاتیب بازداشت و کسر قیود شرعی را اسباب گرمی هنگامه انگاشت»<sup>۱۲۲</sup>. بعد از مرگ شاه در لباس سر بازی به زنجان برگشت و قیام را تدارک دید.

گرچه حکومت در سرکوب بابیان در همه ولایات پیروز شد اما در سرکوب های بابی کاری از پیش نبرد. از ۱۸۵۲ که مریدان فرقه در انتقامجویی از اعدام باب، قصد جان ناصرالدین را کردند بابیان مانند صوفیان دوره فتحعلیشاهی از فرقه عنی، به جماعت مخفی بدل شدند. آن افکار عارفانه و مصلحانه مرحله نخست، به ناگزیر رنگ انقلابی گرفت و براندازی را آرمان خود قرار داد.

باز در ۱۸۵۶، گوینو می نوشت: آن «مکتب بهیچوجه در ایران نمرده». بلکه هر لحظه «در لباسی نوین» پدیدار می شود. هر چند که به رغم «این تبدیل لباس» ناشیانه، به آسانی می توان مریدان را از دیگران باز شناخت<sup>۱۲۳</sup>. در نیمه دوم پادشاهی ناصرالدین شاه، سفیر فرانسه می شنید که «نیمی از مردم ایران بابی» هستند<sup>۱۲۴</sup> و برخی هنوز اطمینان می دادند که «باب هنوز زنده است و مریدانش را از دور دل می دهد»<sup>۱۲۵</sup>.

افزون بر ۱۸۵۲، بابیان یک بار دیگر به ناصرالدین شاه، در ۱۸۶۹ سوء قصد کردند که دولت سر و صدایش را خواباند و در این باره تنها یک گزارش در دست است.

در ۱۸۹۶ که میرزا رضا کرمانی ناصرالدین شاه را کشت، «انجمن بابیان»، کشنده را از مریدان باب خواند<sup>۱۲۶</sup>.

در ۱۸۹۶ بابیان به تهدید مظفرالدین شاه نورسیده به پادشاهی برآمدند که «اگر دست به اصلاحات نزنند» به سرنوشت پدر گرفتار خواهد آمد<sup>۱۲۷</sup>.

باز در همانسال و در انتقامجویی از قتل میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی که بدستور ولیعهد

۱۲۱ – Ferrier à Lahite, 25 Juin 1850 (C.p. 23).

۱۲۲ – نسخ التواریخ، ۳، ص ۸۹، سپهر «فته جماعت بابیه» را در زنجان به تفصیل و به تعبیر خود بدست داده است: از ص

۹۸ تا ۹۸

۱۲۳ – Gobineau: "L'état social." op. cit

۱۲۴ – De Balloy, Teheran, 17 Juin 1890 (C.p.).

۱۲۵ – C. Séréna: "Hommes et Choses", op. cit, p. 39.

۱۲۶ – «بیان نامه انجمن بابیان»، خطی (این سند را که در اسناد بایگانی های وزارت خارجه هند است، آقای تورج

اتابکی در اختیار من نهاد و در همین جا از ایشان سپاسگزارم).

۱۲۷ – De Balloy, Teheran, 25 Sep. 1896 no 47 (C.P.)

## بخش دوم: روابط سیاسی

محمد علی میرزا انجام گرفت، جماعت بابی به سوی او و همراهانش تیراندازی کردند که کارگر نیفتاد<sup>۱۲۸</sup> و باز ماجرا را پنهان داشتند.

غرضم از اشاره به این رویدادهای سال های پسین، جز این نبود که منش و واکنش بابیان را در دو مرحله محمد شاهی و ناصرالدین شاهی سنجیده باشم تا شاید از غمخیزانم و برنامه‌ایم که تا راه گفتگو و جدل باز است به سلاح و خونریزی چه نیاز، مگر آنکه سخنی برای گفتن نباشد و پای استدلال چوبین بود. این را بیفزایم که جنبش بابیه نه تنها اندیشه اصلاحات بلکه به گونه ای شیوه نقد اندیشه را بنا نهاد. هنوز بزرگترین نقادان اجتماعی و نویسندگان زبردست ایران را از میان آنان می شناسیم. نمونه برجسته میرزا آقاخان کرمانی بود که «هشت بهشت» و «خلاصه البیان» را افزون بر «سه مکتوب» در تحلیل افکار بابیه نگاشت و در نوشته های دیگرش برای نخستین بار، به نقد فرهنگ اسلامی دست زد. همو یکسال پیش از آنکه به جوخه اعدام سپرده شود، در نامه ای به ملکم و در ربط با اصلاح حال «ایران و ایران»، نوشت: باید از شیخیه کرمان و بابیان یاری گرفت. زیرا «قوه درک حیات در ایران باقی نمانده مگر در این طایفه نیم زنده»<sup>۱۲۹</sup> گرچه «بعضی حماقت ها» دارند.

در این سال ها که گزارشگران از روحانیان به عنوان «دشمن ترین طبقه با اندیشه های نو» یاد می کردند<sup>۱۳۰</sup>، گوبینو ایران را با عثمانی می سنجید و می گفت اگر در آن کشور حکومت است که دست به اصلاحات فرهنگی مآبانه می زند، در ایران «جملگی ملت، بیش تر و پیش تر از حکومت در پی سرمشق فرنگ دوان است»<sup>۱۳۱</sup>.

این دگراندیشی، بد یا خوب، نه از سر و دست، بلکه از سایه درویشان و بابیان بود.

۱۲۸ — Ibid, 28 December 1896, no 55.

۱۲۹ — میرزا آقاخان کرمانی: «نامه های تبعید»، به کوشش هما ناطق و محمد فیروز، انتشارات حافظ ۱۳۶۵، مقدمه.

۱۳۰ — Souhart; "Le Babysme", op. cit.

۱۳۱ — Gobineau: "L' état Social", op. cit.